



« با خودمون فکر می کنیم که  
 بالاخره به روز حقیقت رو  
 می گیم . ولی غافلیم که دروغ  
 زالوست و حقیقت رو مکیده .  
 این زالو رشد می کنه . من  
 هرگز از جنگش نجات پیدا  
 نمی کنم . رشد می کنه و خواه  
 داره .»

مساکس فریش

ترجمه‌ی حمید سمندریان

آن

ماتشامه ما  
 روز

# آندورا

آندودو را

نمایشنامه

درد و آزده تابلو

نوشته‌ی ماکس فریش

ترجمه‌ی حمید سمندریان

شماره ثبت در کتابخانه ملی - ۴ - ع

□ انتشارات روز

شرکت

با مسئولیت محدود

□ چاپ روز

هزار و پانصد جلد

اردیبهشت ماه یکهزار و سیصد و چهار و هفت

تهران - شاه آباد - ظهیر الاسلام - ۹۴

جای آن بود که همراه با انتشار « آندورا »  
دربارهی « ماکس فریش » - نویسندهی این نمایشنامه  
نیز سخنی می‌رفت. اما بنا به پاره‌ای عجل ، گفت و گوی  
مفصل دربارهی آثار او را به فرصتی دیگر می‌گذارم و  
فعلاً به همین مختصر اکتفا می‌کنم که :

\* سویسی است .

\* در زوریخ بدنیا آمده است : در پانزدهم ماه مه

۱۹۱۱

\* در زمینهی نمایشنامه نویسی شهرتی دنیائی دارد  
و آثار او در پنج قاره‌ی عالم بروی صحنه رفته‌است.

\* بجز درام نویسی ؛ طراح صحنه ، شاعر ، رمان  
نویس و آرشیتکت است .

\* از نظر تکنیک نویسندهگی با درام نویس هم دوره  
و هموطن خود « فردریک دورنمات » دارای  
شاهت‌های فراوان میباشد .

\* و معروفترین نمایشنامه های او اینها هستند :

☆ بیدرمن و آتش افروزها ☆ اشتیلر ☆ هومو فابریک  
☆ اسم من کاتن با این است ☆ بین - یامسافرت به پکن  
☆ دیوار چین ☆ دون ژوان یا عشق هندسی  
☆ گراف اودرلند .

و بالاخره نمایشنامه‌ی اخیر او که هم اکنون در  
بیست و پنج تئاتر اروپائی در یک زمان بروی صحنه  
رفته است : **بیوگرافی**

جوایزی که ماکس فریش تاکنون دریافت کرده است

- \* جایزه ی G. F. Meyer در زوریخ ۱۹۳۸
- \* جایزه ی Wilhelm Raa be ۱۹۵۵
- \* جایزه ی Gharles Veillon ۱۹۵۸
- \* جایزه ی ادبی شهر زوریخ ۱۹۵۸
- \* جایزه ی George Büchner ۱۹۵۸
- \* جایزه ی نسل جوان ۱۹۶۲
- \* جایزه ی ادبی شهر «نوردراین - وستفالن» ۱۹۶۲
- \* جایزه ی شیلر - شهر «بادن وورتمبرگ» ۱۹۶۵

این نمایش در آذر ماه ۱۳۴۵ و بهمن ماه ۱۳۴۶ توسط گروه هنری بازار گاد با شرکت افراد زیر در تهران بروی صحنه آمد :

|                                    |                |
|------------------------------------|----------------|
| سعيد پور صميمي                     | آندری          |
| ثريا قاسمي                         | باربلين        |
| محمد علي کشاورز                    | معلم           |
| پری امير حمزه - پروين دولتشاهی     | مادر           |
| جميله شيخي - شهلاهيير بد           | سينيورا        |
| رکن الدين خسروي - ناصر رحمانی نژاد | کشيخ           |
| جمشيد مشايخي                       | سر باز         |
| اسماعيل داورفر                     | کافه چي        |
| محمد حفاظي                         | نچار           |
| منوچهر فريد                        | دکتر           |
| خسرو . پ                           | کارگر          |
| عباس يوسفیانی                      | يکنفر          |
| عزت رمضانی فر                      | ديوانه         |
| پرويز پورحسيني                     | جهودشناس       |
| محمد اخوان                         | سر باز سياهپوش |
| اسفنديار شهيدی                     | سر باز سياهپوش |
| سعيد کتکي                          | سر باز سياهپوش |
| محسن باقر غفاری                    | سر باز سياهپوش |
| عباس قائمي                         | سر باز سياهپوش |
| مسعود چم آسمانی                    | سر باز سياهپوش |
| مسعود عربشاهی                      | سر باز سياهپوش |
| محمد فولادريز                      | سر باز سياهپوش |
| مهدي صفاری                         | آندورائي       |
| حميد آصفی                          | آندورائي       |
| مجيد آصفی                          | آندورائي       |
| رشيد بهنام                         | آندورائي       |
| اسفنديار ماوندادی                  | آندورائي       |
| عليرضا جعفري                       | آندورائي       |

---

طراح دکور ..... پری صابری  
 دستیار کارگردان ..... عباس يوسفیانی  
 تهیه کننده ، مترجم و کارگردان ..... حمید سمندریان

«آندورا»ی این نمایشنامه با سرزمین کوچکی که واقعاً به همین نام موجود است، ارتباطی ندارد. همچنین هیچ سرزمین دیگری مورد نظر نیست؛ بلکه آندورا فقط نامی است برای يك مدل.

این نمایشنامه را ماکس فریش در سال ۱۹۵۸ شروع کرد، بعد مدتی آنرا زمین گذاشت، در پائیز ۱۹۶۰ دوباره آنرا بدست گرفت و در پائیز ۱۹۶۱ بیابانش رساند.

آندورا برای اولین بار در روز دوم ماه نوامبر سال ۱۹۶۱ در «Schauspielhaus» (تئاتر معروف شهر زوریخ) بروی صحنه آمد.

## آدمهای بازی :

آندری  
بار بلین  
معلم  
مادر  
سینیورا  
کشیش  
سر باز  
کافه چی  
نچار  
دکتر  
کارگر  
یکمنفر

## نقشهای صامت :

یک دیوانه  
سر بازهایی با او نیمگورم سیاه  
جهود شناس  
اهالی آندورا



## تابلوی اول

(مقابل یکی از خانه های آندورا . باربلین<sup>۱</sup> دیوار  
باریک و بلند خانه را بایک قلم مو که به چوب بلندی  
بسته است سفید میکند. یک سر باز آندورائی - با اونیفورم  
زیتونی رنگ - بدیوار تکیه داده است)

**باربلین** آگه انقدر به پاهام نگاه نکنی ، میتونی بینی دارم چکار  
میکنم. من سفید میکنم. برای اینکه آگه یادت نرفت باشد فردا  
روز سنت ژرژ<sup>۲</sup> . من خوندهی پدرم روسفید میکنم. اما شما سر بازها  
چکار میکنین ؟ دستپاتون رو زردین پر کمرتون و توی کوچه ها  
پرسه میزنین و وقتی یک زنی روی زمین دو لا بشد ، زل زل  
توی سینه هاشو نگاه میکنین .  
(سر باز میخندد)

من نامزد دارم .

**سر باز** نامزد !

**باربلین** اینطور مثل بوزیند نخند .

---

۱ - Barblin

۲ - Sanktgeorg

سرباز نامزدت قوزدارد ؟

باربلین چطور مگد ؟

سرباز واسد اینکه به مردم نشوئش نمیدی .

باربلین راحتم بذار !

سرباز یا اینکه پاهاش کجده ؟

باربلین برای چی پاش کج باشد ؟

سرباز آخه هیچوقت ندیدیم که باتو برقصد .

(باربلین دیواررا سفید میکند)

شاید هم ازما بیتروند !

(سرباز میخندد)

چونکه تا حالا ندیده‌مش !

باربلین من نامزد دارم !

سرباز حلقه ملقداى هم که دستت نمی بینم .

باربلین من نامزد دارم ....

( قلم مورا درسطال رنگ فرو میکند )

برفرض هم که نداشتند باشم ، از تو خوشم نمیآد .

( روی آوانسن در سمت راست يك جعبه‌ی موزيك  
اتوماتيكي قرار دارد. در اینجا - ضمن اینکه باربلین  
دیواررا سفید میکند - نجار ، که مرد راحت و  
بیخیالی است ، وبدنبال او آندری<sup>۱</sup> درلباس شاگرد  
آشپزی ، ظاهر میشوند )

نچار عصای من کجاست ؟

آندری بفرمائید اوستا نچار .

نچار عجب مکافاتیند . آدم هی باید انعام بدد . هنوز کیف پولوتوی

جیبت نداشتی باید ...

( آندری عصارا باو میدهد و انعام میگیرد و آنرا در  
جعبه‌ی «وزیک» می اندازد و صدای «وزیک» از جعبه بلند  
میشود . در این هنگام نچار از جلوی صحنه براه خود  
ادامه میدهد و چون سطل بار بلین راه را براو بسته است ،  
بار بلین آنرا بر میدارد . آندری یک بشقاب را خشک  
میکند و در حالیکه به آهنگ «وزیک» حرکت میکند ،  
وسپس ناپدید میشود . «وزیک» هم قطع میگردد )

بار بلین هنوز هم کد اینجا و ایساری ؟

سرباز مرخصی دارم .

بار بلین دیگد میخوای چی بدونی ؟

سرباز میخوام بدونم نامزدت کید .

( بار بلین سفید میکند )

همد خونندی پدری خودشونو سفید میکنن ، برای اینکده  
فردا روز سنت ژرژ . گونی ذغال هم توی کوچدها راه افتاده ،  
برای اینکده فردا روز سنت ژرژ : سفیدکنین دخترهای باکره .  
خونده های پدری خودتونو سفیدکنین تافردا ید آندورای سفید  
داشته باشیم ، ای دخترهای باکره . آندورائی بد سفیدی برف !

بار بلین گونی ذغال ؛ گونی ذغال دیگد کدومد ؟

سرباز تو با کرده ای ؟

(سرباز میخندد)

کدگفتی از من خوشت نمیآد !؟

باربلین .

سرباز این حرفو اونای دیگه هم زدن . اما من هر کدوم رو کد یروپا  
وموهای خوشگلی داشتند بالاخره بتور زدم .

(باربلین زبان خود را بطرف او بیرون میآورد )

همینطور اونائی رو کد زبون خوشگلی داشتند !

(سرباز يك سيگار آتش میزند و بالا را نگاه میکند )

امانق تو کجاست ؟

(يك کشیش در حالیکه دو چرخه ای در دست دارد وارد  
صحنه میشود )

کشیش خوشم آمد باربلین . خوشم آمد . آن دورای ماسفید میشه دخترهای  
با کرده . آن دورائی بد سفیدی برف . بشرطیکه امشب رگبار  
نگیره .

(سرباز میخندد )

پدرت خونه نیست ؟

سرباز بشرطی که امشب رگبار نگیره ! آخه معلوم شده کلیسای  
خودشم انقدرها سفید نیست که بنظر میآد . چون کلیسا رو هم  
از خاک ساختن و خاک قرمز . هر دفعه کد رگبار بگیره ، دوغاب  
مثل برف سفیدشون ، از روی کلیسای مثل برف سفیدشون پائین

میآید. اونوقت مثل ایندکه ید ماده خوئو روی اون سر بر ید  
باشن، عوض دوغاب مثل برف سفیدتون روی کلیسای مثل برف  
سفیدتون .

( سر باز دستش را دراز میکند که ببیند آیا باران میآید  
یا خیر )

بشرطی که امشب رگبار نگیرد!

( سر باز میخندد و از صحنه خارج میشود )

**کشیش** این دیگه اینجا چی میخواست؟

**بار بلین** حرفهای مردم حقیقت داره پدر روحانی؟ اینکه همساید -

های سیاهپوش ما بنا شبیخون میزنن، چون بد خوندهای  
سفیدمون حسادت میکنن؟ حقیقت داره که ید روز صبح ساعت  
چهار اونامیان؟ با هزار زره پوش سیاه که از چپ و راست  
زمینهای مارو ویران میکنن، و با چترهای خودشون مثل مانجهای  
خاکستری از آسمون پائین میریزن؟

**کشیش** کی همچی حرفی زده؟

**بار بلین** پایدر! سر باز .

( بار بلین قلم مورا در سطل رنگ فرو میبرد )

پدرم خونه نیست .

**کشیش** باید خودم حدس میزدم .

( سکوت )

این اواخر چرا انتدر مشروب میخورد؟ و بعد هم بد همدی  
دنیافحش میده. اصلا یادش میرد کی هست. این مزخرفات رو  
برای چی میگد؟

**باربلین** من خبر ندارم پدرم توی کافه چی ها میگد .

**کشیش** خیالاتی شده . مگد وقتی سیاهپوشهای همسایه اون کاری رو  
کردن که آدم یاد قتل عام بچد ها در بیت اللحم می افتاد ، ما  
مردم این سرزمین خودمون رو بر ضد اونها مسلح نکردیم؟  
مگد برای فراریها لباس جمع نکردیم؟ او میگد ما از  
سیاهپوشهای همسایه بهتر نیستیم. آخه چرا مدام این حرف رو  
میزنه؟ مردم از او دلخور شدن ، منیم تعجبی نمیکنم . یك  
معلم حق نداره این حرفهارو بزند . اصلا چرا هر مزخرفی رو  
كد توی کافه شایع میشد باور میکنه؟

(سکوت)

کسی بد آندری شما کاری نداره .

( باربلین جا میخورد و گوش میدهد )

هنوز هیچکس یث مو از سر آندری شما کم نکرد.

( باربلین به سفید کردن ادامه میدهد )

می بینم خیلی دقت میکنی . تودینگه بچه نیستی . داری مثل

یث خانم جوان کار میکنی .

**باربلین** من دیگه نوزده سالمه.

**کشیش** اونوقت هنوز هم نامزد نداری؟

( باربلین چیزی نمیگوید )

امیدوارم این پایدر نتوند توجه تورو جالب کند .

باربلین ند .

کشیش چشمهای هیزی داره .

( سکوت )

حرفباش تو روترسوند؛ میخواد قضیه رو بزرگ جلوه بده .  
آخه علت نداره که سیاهپوشها بما حملهکنند . دردهای سرزمین  
ما تنگد، مزارعمون شنی وناهموارد ، و زیتونهامون هم از  
زیتون جاهای دیگد روغن دارتر نیست . سیاهپوشها بیان ازما  
چی بخوان ؛ هرکد بخواد جو ووزرت مملکت مارو درو کند ،  
باید خیالی تو مزرعد های خشک سرگردونی بکشد . آندورا  
سرزمین قشنگی هست، ولی سرزمین فقیرید . سرزمین آرامید .  
سرزمین ضعیفید . سرزمین باایمانید . و ما باید ازخدا بترسیم .  
ومیترسیم دخترم ، درستد ؟

( باربلین سفید میکند )

درستد ؟

باربلین با وجود این اگد اونا بیان چی ؟

( يك ناقوس باچند ضربهی کوتاه ویکنواخت هنگام

دعا را اعلام میکند )

کشیش فردا همدیگد رو می بینیم باربلین . بدیدرت بگوروز سنت ژرژ

خوب نیست هست باشد .

( کشیش سوار دوچراش میشود )

یا اصلاً بهتره حرفی بهش نزنه . برای اینکه فقط عصبانی میشه و داد و بیداد راه میندازه. ولی خودت مواظبش باش .

( کشیش بیصدا دور میشود )

**باربلین** با وجود این اگه اونجا بیان چی، پدر روحانی ؟

( روی آوانسن درست راست ، پهلوئی جعبه‌ی موزیک،

«یکنفر» ظاهر میشود . بدنبال او آندری در لباس

شاگرد آشیزی )

**یکنفر** کلاه من کجاست ؟

**آندری** بفرمائید ارباب .

**یکنفر** هوا خفدس . فکر میکنم امشب هوا طوفانی بشه ...

( آندری کلاه را باو میدهد و انعام میگیرد . سکه را در

جعبه‌ی موزیک می اندازد ولی روی تکمه فشار نمیدهد،

بلکه فقط سوت میزند و لیست صفحات را نگاه میکنند.

در این ضمن «یکنفر» روی صحنه قدم میزند و در مقابل

باربلین که مشغول سفید کردن است و متوجهی رفتن

کشیش نشده است ، متوقف میماند )

**باربلین** حرفای مردم حقیقت داره پدر روحانی ؟ میگن وقتی

سیاهپوشها بیان ، هرکسی رو کد جهود باشه میگیرن و بعد

می بندنش بدید تیر و توی مغزش گلوله خالی میکنن. این حرف

حقیقت داره یا فقط شایعدهس ؟ و میگن اگه اون جهود

نامزد داشتند باشه ، موهای سر نامزدشو می چینن . مثل یدسگ

کال گرفتند .



يكنفر اين حرفا چيه ميزني ؟

( باربلين بطرف «يكنفر» برميگردهد و ميترسد )

سلام .

باربلين سلام .

يكنفر شب خوبي يد .

( باربلين سطل را برميدارد )

ولي هوا خفدس .

باربلين بله .

يكنفر بايد خبرهائي بشد .

باربلين منظورتون چيه ؟

يكنفر طوفان ميشه . همه چيز منتظر باد و برگهاي خشك درخت

و آشوب و گردوغبار . درحاليكه ابري توي آسمون نمي بينم ،

ولي دل آسمون گرفته . چه آرامش سوزاني . پشه ها هم اونو

حس ميكنن . چه آرامش خشك و سنگيني . فكر ميكنم طوفان

بشه . ازاون طوفانهاي سخت . براي زمينها خوبه . . . . .

( باربلين داخل خانه ميرود . «يكنفر» گردش كنان

ازصحنه خارج ميشود . آندري جعبه ي موزيك را

بصدا درمي آورد . همان صفحه ي قبلي . سپس آندري

درحاليكه بشقابي را خشك ميكنند ناپديد ميشود .

ميدان آندو را ديده ميشود . نجار و معلم جلوي كافه

نشسته اند . موزيك تمام شده است )

معلم درواقع موضوع مربوط بد پسر مد .

نجار

گفتم : پنجاه ایره .

معلم

البتد منظورم ناپسیریمد .

نجار

گفتم : پنجاه ایره .

( نجار بايك سكه روى ميز ميكوبد )

من بايد برم .

( نجار دوباره روى ميز ميكوبد )

حالا چرا ميخواه حتماً نجار بشد ؟ نجار شدن واسد ي كسى كه صنعت تو خورش نباشد آسون نيس . توى خون اونم چه جوورى ميتونه صنعت باشه ؟ البتد ازين حرف منظورى ندارم . چرا نميره دلالى كند مثلاً ؟ چرا نميره صرافى كند ؟ البتد ازين حرف منظورى ندارم ...

معلم

اين تير از كجا اومده ؟

نجار

نميدونم منظور تون چييد .

معلم

اونجا !

نجار

شما رنگتون پريده .

معلم

من دارم از يه تير حرف ميزنم !

نجار

منكه تيرى نمى بينم .

معلم

ايناهاش !

( نجار مجبور ميشود بطرفى كه اونشان ميدهد برگردد )

اون تير هست يا تير نيست ؟

نجار

چرا تير نباشد ؟

معلم تا دیروز نبود .

(نچار میخندد)

خنده ندارد پرادر<sup>۱</sup> . شما خوب میفهمی منظور من چیه .  
شما خیالات ورت داشته .

نچار

معلم این تیررو برای چی اینجا کار گذاشته ن ؟

( نچار با سکه روی میز میکوبد )

من مست نیستم . من می بینم اونجا چیده، و میگم کد چی  
می بینم . همدی شما هم اونو می بینین .  
من باید برم .

نچار

(نچار سکه ای روی میز می اندازد و از جا بلند میشود.)

بهر صورت گفتم : پنجاه لیره .

معلم این حرف آخر تونه ؟

نچار بد من میگن پرادر .

معلم پنجاه لیره ؟

نچار اهل چوند زدن نیستم .

معلم شما آدم خوبی هستی پرادر . اینو میدونم . اما این اجحافه .

پنجاه لیره برای ید درس نچاری اجحافه . اصلا مضحکه پرادر ،

خودتون خوب میدونین . من ید معلم ساددم و ید حقوق بخور

و نمیردارم . من ثروت نچارهارو ندارم . من پنجاه لیره ندارم

بدم . خیلی رنک و پوسست کنده : من این پولو ندارم !

نجار خیلی خوب . پس هیچی .  
معلم پرادر ...  
نجار گفتم: پنجاه لیره .

( نجار خارج میشود )

معلم وقتیکه من حقیقتو بگم همدشون از تعجب شاخ در می آرن .  
من این ملت رو مجبور میکنم خودشو توی آیند تماشا کند . خنددرو  
بدلبهاشون خشک میکنم .

( کافه چی وارد میشود )

کافه چی شما دونفر چدتون بود ؟

معلم یه دو آتیشه برای من بیار .

کافه چی حرفتون شده بود ؟

معلم برای یه درس پنجاه لیره میخواست !

کافه چی شنفتم .

معلم من این پولو فراهم میکنم .

( معلم میخندد )

وقتی کسی صنعت توی خودش نباشد !

( کافه چی با یک تکه پارچه روی میز را پاک میکند )

اینها بالاخره خون خودشون رو میشناسن .

کافه چی آدم نباید از دست همشهریهای خودش عصبانی بشد . واسه اینکده  
فقط جگر خود آدم خون میشد و همشهریهام کد عوض بشو  
نیستن . معلومد که اجحافد ! آندورائیها آدمهای خوبی هستن .

اما وقتی پای پول پیش بیاد - من همیشه گفتم - اونوقت اخلاق  
جهودها رو پیدا میکنن .

(کافه چی خارج میشود)

معلم شماها از کجا میدونین جهودها چطوری یین؟  
کافه چی کان' ...

معلم ند دیگه، از کجا میدونین؟

کافه چی من با آندری تو ضد نیستم . خیال کردی من چد جور آدمی هستم؟  
اگر این جور نبود کد اونو شاگرد آشپز خودم نمیکردم . چرا  
اینطور بمن چی چپ نگاه میکنی؟ من شاهد دارم . مگه من هر  
وقت حرف پیش او مده نگفتم آندری یه استثناست؟

معلم خوب ، حرفش رو تزنیم دیگه !

کافه چی مگه نگفتم اون راستی راستی یه استثناست؟

(صدای ناقوس)

معلم این تیرروکی اینجا کار گذاشته؟

کافه چی کجا؟

معلم من اونطور هام کد کشیش میگه بیست و چهار ساعت مست نیستم .

هنوز تیررو تیر میبینم . یکنفر اونو کار گذاشته . از دیروز تا  
حالا . همینطوری که از زمین سبز نشده بیرون .

کافه چی من خبر ندارم .

معلم برای چی کارش گذاشتن؟

کافه چی شاید اداری اما کن کارش گذاشته باشه ، چدمیدونم . شاید هم

شهرداری یا اداری راهسازی . بالآخره این مالیاتها باید بیات  
زخمی زده بشد . بلکه هم میخوان خیابونو درست کنن، آدم که  
خبر ندارد . شاید هم واسدی کانال کشی باشد .

معلم شاید .

کافه چی شاید هم برای تلفن مثلا .

معلم شاید هم نه .

کافه چی من نمیدونم تو چته .

معلم پس اون طناب چیه بهش بستن .

کافه چی من چه میدونم .

معلم من نه خیالاتی هستم، ند دیووند، من یدتیر میبینم که به درد خیلی  
کارها میخوره .

کافه چی خوب چه اشکالی دارد ؟

( کافه چی بداخل کافه میرود . معلم تنهاست . دوباره  
صدای ناقوس بلند میشود . کشیش در حالیکه لباس  
مخصوص مراسم مذهبی پوشیده است با قدمهای سریع از  
میدان عبور میکند . دوپسریچه بدنبال او روانند و از  
ظرفهای عودی که بدست دارند ، دود و بوی غلیظی در  
فضا پخش میشود. کافه چی با گیلاس عرق وارد میشود )

کافه چی پنجاه لیره میخواد ؟

معلم تهپیدش میکنم .

کافه چی چه جووری ؟

معلم یدجووری تهپیداش میکنم .

( معلم مشروب را بالامی اندازد )

زمینم رومی فروشم .

(کافه چی پهلوی معلم می نشیند )

بالاخره یه جووری تهیدش میکنم .

کافه چی زمینت مساحتش چقدره ؟

معلم چطور مگه ؟

کافه چی من همیشه حاضرم زمین بخرم . یعنی اگر گرون نباشد ! البته

اگه تو حتماً بدیول احتیاج داری .

(سروصدا در کافه)

اومدم !

(کافه چی بازوی معلم رامیگیرد )

کان . خوب فکرها تو بکن . اما من بیشتر از پنججاه لیرد

نمیتونم بدم .

(کافه چی خارج میشود )

معلم «آندورانیها آدمهای خوبی هستن . اما وقتی پای پول پیش بیاد ،

اونوقت اخلاق جهودها رو پیدا می کنن» .

(معلم دوباره گیلاس خالی را بالا می اندازد. در این ضمن

باربلین که لباس شرکت در مراسم مذهبی را پوشیده است

به او نزدیک میشود )

باربلین پدر !

معلم پس چرا نرفتی توی دسته ؟

باربلین پدر ، تو قول داده بودی روز سنت ژرژ مشروب نخوری .

(معلم يك سكه روى ميزمى گذارد)

اونا میان از اینجا رد میشن .

معلم پنجاه لیرد برای ید درس !

(اکنون آواز بلند و روشنی شنیده میشود و صدای ناقوس بگوش میرسد . درته صحنه دسته‌ای مذهبی عبور می - کند . باربلین زانو میزنند . معلم همانطور نشسته است . مردم آمده‌اند توی میدان و همگی زانو زده‌اند . از بالای سر کسانیکه زانو زده‌اند پرچمهایی دیده میشود . شمایل مریم مقدس ، در حالیکه بدنبال آن نیزه‌های بلندی حمل میشود ، از صحنه عبور داده میشود . همه‌ی مردم بادت بسینه‌ی خود صلیب رسم میکنند . معلم بلند میشود و بداخل کافه میرود . دسته ، آرام و طولانی و زیبا پیش میرود . آواز روشن ، کم کم دور ، و سپس محو میگردد . صدای ناقوس باقی میماند . در حالیکه مردم به دسته ملحق میشوند ، آندری از کافه بیرون می آید و در گوشه‌ای بی ایستد . آهسته نجوا میکند)

آندری باربلین !

(باربلین صلیب رسم میکنند)

صدای منو نمیشنوی ؟

(باربلین از جای برمبخیزد)

باربلین ! ؟

باربلین چیه ؟

آندری من نجارمیشم !

(باربلین آخرین نفری است که به دسته می پیوندد .

آندری تنهاست )

امروز خورشید لای برگ درختها ، سبز میدرخشه . امروز



ناقوسها برای منم صدا می‌کنن .

(پیش‌بند خودرا بازمی‌کند)

بعدها همیشه بیادخواهم آورد که امروز از تَد دل فریادهای شادی کشیدم ، در حالیکه فقط پیش‌بند خودم رو بازمی‌کنم . من مبهوتم ، چه آرامشی . آدم می‌خواد اسم خودشو ، مثل يك كلابه به آسمون پرتاب کنه . در حالیکه فقط ایستادم و پیش‌بند خودم رو لوله می‌کنم . خوشبختی اینطوره . هرگز فراموش نمی‌کنم که امروز اینجا چه حالی داشتم ....

(سروصدا در داخل کافه)

باربلین ، ما ازدواج می‌کنیم !

(آندری می‌رود)

**کافه‌چی** یاالله گمشو بیرون ! تاخر خره عرق می‌خورم اونوقت افتضاح راه

میندازه . بهت می‌گم بیرون . یاالله !

(سرباز در حالیکه طبلی به گردن دارد تلوتلو خوران

بیرون می‌آید)

یه چیکه دیگه هم بهت عرق نمی‌دم .

سرباز من سربازم .

کافه‌چی خودمون می‌بینیم .

سرباز اسمم پایدره .

کافه‌چی خودمون می‌دونیم .

سرباز خوب پس دیگه چی میگی ؟

کافه‌چی بسه دیگه نره‌خر ، صدا تو بیر !

سرباز دختره کجاست ؟

کافه‌چی پایدر فایده‌ای نداره . وقتی یه دختر نمی‌خواد، یعنی نمی‌خواد.

باطونتم غلاف کن ! توسیاه مستی . فکراتشو بکن !

(کافه‌چی به داخل کافه می‌رود)

سرباز ریغوندا! اینا لیاقت ندارن من واسه خاطرشون جنگ کنم .

ندارن . اما من جنگ می‌کنم . برو برگردم نداره . تا نفر

آخر . برو برگردم نداره . مردن بهتر از توسری خوردنه . واسه

همین خاطره که می‌گم : خوب ، حالا که اینجورده ، من سربازم

ودلم دختره رو می‌خواد ...

(آندری در حال پوشیدن ژاکت وارد می‌شود)

کجاست ؟

آندری کی ؟

سرباز خواهرت .

آندری من خواهر ندارم .

سرباز باربلین کجاس ؟

آندری چکارش داری ؟

سرباز من مرخصی دارم ودلم دختره رو می‌خواد .

(آندری ژاکت خود را پوشیده است و می‌خواهد به راه

خود ادامه بدهد . سرباز به او پشت پامی زند . بطوریکه

آندری زمین می‌خورد . سرباز می‌خندد )

یه سربازمداد نیس که همینجور راهتومی کشی ومیری . فهمیدی؟

همینجور راهشو می‌کشد و میرد ! من سربازم . برو برگردم

نداره . توهم یه جهودی .

(آندری بدون اینکه حرفی بزند بلند می‌شود)

یا اینکه می‌خواهی بگی چه نیستی؟

(آندری حرفی نمی‌زند)

اما تو شانس داری . می‌شد گفت عجیب شانس داری . هر چه بودی  
شانس تو رو نداره . برای اینکه تو می‌تونی محبوبیت بدست بیاری .

(آندری شلوار خود را می‌تکاند)

گفتم می‌تونی محبوبیت بدست بیاری !

**آندری کجا؟**

**سرباز** توارتش .

**آندری** تو بوگند عرق میدی .

**سرباز** چی گفتی؟

**آندری** هیچی .

**سرباز** گفتی بوگند میدم؟

**آندری** از صد قدمی .

**سرباز** مواظب حرف زدنت باش .

(سرباز سعی می‌کند نفس خود را بو کند)

منکه بوئی نمی‌شنفم .

(آندری می‌خندد)

چه بود بودن خنده ندارد - هیچ خنده ندارد . ببین! گوش کن!

آخونده چه باید محبوبیت بدست بیاره .

**آندری چرا؟**

سرباز

(عربده می‌کشد):

«وقتی معشوقدت پهلووت باشد

وقتی هم‌کد تو سرباز باشی

اسم این زندگی سربازید

پیررو خراک

پیرروزناک

اینجور مثل اربابها زل زن!

«وقتی معشوقدت پهلووت باشد

وقتی هم‌کد تو سرباز باشی - سرباز باشی»

آندری حالا دیگه می‌تونم برم؟

سرباز چی فرمودین ارباب؟

آندری من ارباب نیستم.

سرباز خوب پس شاگرد آشینز.

آندری بودم

سرباز یه همچی آدمی حتی سربازم نمی‌شه.

آندری میدونی این چیه؟

سرباز پوله؟

آندری مزدمه . من نیجارمی شم .

سرباز تف!

آندری چطور شد؟

سرباز گفتم تف!

(سرباز روی دست آندری می‌زند ، بطوریکه پولها به

زمین می‌ریزد . سرباز می‌خندد)

بیا .

(آندری به سرباز خیره شده است)

جهود همدش فکر پولد و بس .

(آندری به زحمت بر خودش مسلط می شود . بعد خم می شود و سکه هارا از کف خیابان جمع می کند)

خوب ، کدگفتی نمی خوای محبوبیت بد دست بیاری ؟

**آندری** نه .

**سرباز** برو برگردم ندارد ؟

**آندری** نه .

**سرباز** اونوقت براخاطر آدمائی مثل تو ما باید تا نفر آخر جنگ کنیم ؟ تا نفر آخر ؟ میدونی یه گردان در مقابل دوازده گردان یعنی چی ؟ اینا همدش حساب شده س . اما مردن بهتر از توسری خوردنه . برو برگردم ندارد . امانه براخاطر تو !

**آندری** چی برو برگردم ندارد ؟

**سرباز** یه آندورائی هیچوقت نمی ترسه . بذار او نا با چترهاشون مثل ملخ از آسمون پائین بریزن . اینجا که موفق نمی شن . تا وقتی اسم من پایدره موفق نمی شن . برو برگردم ندارد . نمی ذارم موفق بشن . اونوقت پدر درمیاد .

**آندری** پدر کی درمیاد .

**سرباز** من نمی ذارم موفق بشن .

( در این موقع يك ديوانه که فقط می تواند لبخند

بزند و سرتکان بدهد وارد می شود . سر باز روی سخنش  
با او نیست بلکه بایک جمعیت تصویری صحبت می کند .  
شنیدین چی گفت؟ اون خیال می کنه مامی ترسیم . واسه اینکه  
خودش می ترسه! میگه ما تا نفر آخر نمی جنگیم . میگه ما کشته  
نمی شیم . میگه همچی دنبامونو می گیریم وسط پامون وجوری  
توشلوارمون کثافت می کنیم که از توپوتینامون بیرون سرازیر  
می شه . جرئت کرد این حرفهارو بزنه! تورو می من! تورو ارتش!

**آندری** من که اصلا حرفی نزدم .

**سرباز** پرسیدم شنیدین چی گفت ؟

( دیوانه سرتکان می دهد و لبخند می زند )

یه آندورائی هیچوقت نمی ترسد .

**آندری** اینو یه دفعه گفتی .

**سرباز** ولی تو می ترسی .

( آندری حرفی نمی زند )

برای اینکه بزدلی .

**آندری** روچه اصلی میگی من بزدم .

**سرباز** چونکه جهودی .

( دیوانه لبخند می زند و سرتکان می دهد )

خوب ، حالا دیگه من می رم .

**آندری** اما پهلوی بارلین نمی ری !

**سرباز** گوشه اش چه سرخ شده !

**آندری** بارلین نامزد منه .

( سرباز می خندد )

راست میگم .

سرباز (عربده می کشد):

« پیر رو خړك »

پیر و زنك

از روی لباس

برو تو لباس

پیر رو خړك .... »

آندری آره ، برو!

سرباز میگد نامزد شه!

آندری باربلین روشو از تو برمی گردونه .

سرباز پس از عقب حسابشو می رسم!

آندری تو جونوری .

سرباز چی گفتی ؟

آندری جونوری .

سرباز یه دفد دیگدهم بگو . عجب لرزی می زنی ! یه دفد دیگدهم بگو ،

اما بلند ! جوری که تمام میدون صدا تو بشنن . یه دفد دیگدهم بگو !

( آندری می رود )

این یارو چی گفت ؟

( دیوانه لبخند می زند و سرتکان می دهد )

گفت جونور ؟ من جونورم ؟

( دیوانه لبخند می زند و سرتکان می دهد )

این پسره پهلوی من محبوبیت بد دست نمیاره .

## آوانسن

( کافه‌چی که حالا دیگر پیشبند دارد به جایگاه  
شهود می آید )

**کافه‌چی** اعتراف می کنم . اون روزها همه‌ی ما توان جریان اشتباه  
کردیم . منم اونموقع‌ها همون چیزی رو فکر می کردم که  
دیگرون فکر می کردن . پسرده خودشم تا لحظه‌ی آخر همون  
فکرو می کرد . همه می گفتند اون یه بچه جهود بوده که معلم  
از چنگ سیاهپوشهای همسایه نجاتش داده . ما هم این کار  
معلم رو خیلی بزرگ و انسانی می دونستیم که از اون مثل پسر  
واقعی خودش مواظبت می کنه . بهر حال من که این کارشو  
خیلی انسانی می دونستم . مگه من پسرده رو بردم دار زدم ؟  
هیچکدوم از ما نمی تونس بدونه که آندری پسر واقعی اونه .  
پسر واقعی معلم ماست . مگه وقتی شاگرد آشپز من بود باهش  
بدرفتاری کردم ؟ تقصیر من نبود که بعد اون اتفاق افتاد . این  
تنها حرفیه که من بعد از اینهمه سالها و ماهها که گذشته هنوز  
می تونم بگم : من بیگناهم .



## تابلوی دوم

( آندری و باربلین - روی پله‌ی اطاق باربلین )

باربلین آندری، خوابیدی؟

آندری نه.

باربلین چرا منو نمی‌بوسی؟

آندری من بیدارم باربلین، دارم فکر می‌کنم.

باربلین تمام شب رو.

آندری فکر می‌کنم این حرفهائی که مردم می‌زنن درسته؟

(باربلین که روی زانوی او خوابیده بود اکنون صاف

می‌نشیند و موهای خود را باز می‌کند)

فکر می‌کنی حق با اوناس؟

باربلین دوباره از سر شروع نکن!

آندری شاید حق با اوناس باشد.

( باربلین باموهای خود مشغول است )

شاید حق با اونها باشد...

باربلین توسرو وضع منوبهم ریختی .  
آندری میگن آدمائی مثل من حس ندارن .

باربلین کی این خوفو می زنه ؟

آندری خیلی ها .

باربلین نگاه کن بلوزم رو چکار کردی .

آندری همه .

باربلین یعنی درش بیارم ؟

( باربلین بلوز خود را در می آورد )

آندری اونا میگن آدمائی مثل من حشری هستن ، اما عاطفه ندارن .

می دونی ؟

باربلین آندری ، تو زیاد فکر می کنی ؟

( باربلین دوباره روی زانوی او می خوابد )

آندری موهای تور و دوست دارم . موهای سرخ تورو ، موهای سبک و گرم

و تلخ تور دوست دارم . باربلین ، من می میرم اگه اونارو

از دست بدم .

( آندری موهای باربلین را می بوسد )

خوب ، تو خودت چرا نمی خوابی ؟

( باربلین به صدائی گوش می دهد )

چی بود ؟

باربلین گربدس .

( آندری گوش می دهد )

من دیدمش .

آندری گریب بود؛

باربلین آخه مردم دیگه همه خوابیدن ....

( دوباره روی زانوی آندری می خوابد )

منو بیوس!

( آندری می خندد )

چرا می خندی ؟

آندری آخه من باید حق شناس باشم !

باربلین نمی دونم از چی حرف می زنی .

آندری از پدرت. اون زندگی منو نجات داد . آگه بفهمد دختر شو

از راه بدربردم ، میگه حق شناسم . من دارم می خندم ،

ولی هیچ خنده نداره که آدم بخاطر اینکه زنده س مجبور

باشد تمام عمر از یه نفر حق شناسی کند .

( سکوت )

شاید برای همینه که من زنده دل نیستم .

( باربلین اورا می بوسد )

باربلین . حالا تو کاملاً مطمئنی که منو می خوای ؟

باربلین چرا همیشه اینو از من می پرسی ؟

آندری اونای دیگه زنده دل ترن .

باربلین اونای دیگه !

آندری شاید حق با اونا باشد . شاید من بزدم . برای اینکه آگه

بزدم نبودم بالاخره می رفتم پهلوی پدرت و ببش می گفتم ما

نامزدیم . تو منو بزدم می دونی ؟

( از دور صدای عربده به گوش می‌رسد )

هنوز دارن عربده می‌کشن .

( صدای عربده محو می‌شود )

**باربلین** من دیگه از خونه بیرون نمی‌رم، برای اینکد راحتم بذارن.  
من تمام روز رو به توفکر می‌کنم، آندری، وقتی سرکار هستی.  
حالا تو اینجائی و ما تنهائیم ... من ... می‌خوام توبه من فکر  
کنی، آندری، نه بد دیگرون. شنیدی چی گفتم؟ فقط به من و  
بد هر دومون . و من می‌خوام که توسربلند باشی آندری .  
خوشحال وسربلند . چون من تورو ازهرکس دیگه ای بیشتر  
دوست دارم .

**آندری** من می‌ترسم سربلند باشم .

**باربلین** خوب ، حالا ید بوس می‌خوام .

( آندری اورامی بوسد )

خیلی بوس . خیلی ، خیلی !

( آندری فکر می‌کند )

آندری. وقتی تومنو توبازوهات می‌گیری و می‌بوسی ، من  
بد اونای دیگد فکر نمی‌کنم . باورکن بدکسی فکر نمی‌کنم.

**آندری** اما من فکر می‌کنم .

**باربلین** توهم که همدش بد فکر اونای دیگد باش ، تمام وقت !

**آندری** اونا بازم بد من پشت پا زدن .

( یکی از ساعت‌های شهر چند ضربه می‌زند )

بازم ساعت سه شد .

**باربلین** بخوابیم دیگه !

**آندری** من حوصله‌ی تورو سر می‌برم .

( باربلین حرفی نمی‌زند )

شمعو خاموش کنم ؟ ... تو می‌تونی بخوابی ، من ساعت هفت  
بیدارت می‌کنم .

( سکوت )

این خرافات نیس . نه . حقیقتد . هستند آدم‌پهائی‌کد  
نفرین شده‌ن و هرکاری هم که بکنی ، باز ید نگاه اون‌پا کافید ،  
تا توهمون‌طور بشی کد اون‌پا میخوان . این خبائتد . هر کسی  
اونو توی درون خودش داره ، ولی هیچکس هم نمی‌خواد اونو  
داشته باشه . پس باید چکارش کرد ؟ باید فرستادش توی هوا ؟  
خیلی خوب . به هوا فرستاده می‌شه . ولی مدت زیادی اونجا  
نمی‌مونه و بعد باید توی وجود یه نفر حلول کند ، تا اون‌پا  
بتونن یه روز به چنگش بیارن و بکشنش ....

( بطرف شمع دست می‌برد )

تواون سر بازی روکه اسمش پایدره می‌شناسی ؟

( باربلین خواب‌آلود زمزمه می‌کند )

اون به تو نظر داره .

**باربلین** تحفه !

**آندری** فکر می‌کردم دیگه خوابت برده .

## آوانسن

(نچار به جایگاه شهود می آید)

نچار

اعتراف می کنم. من برای این از پدرش برای یه درس نجاری پنجاه لیره خواستم، چونکه اصلاً نمی خواستم به کارگاهم راهش بدم. برای اینکه مطمئن بودم اون فقط درد سردرست می کند و بس. آخه چرا نمی خواس فروشنده بشه؟ من فکر می کردم استعدادشو داره. هیچکس نمی تونس بدونه که اون جهود نیس. من فقط می توئم بگم که درواقع خوبی خودشومی خواستم. گناه از من نبود که بعداون جریان اتفاق افتاد.

## تابلوی سوم

(صدای اره کشی . کارگاه نجاری است. آندری ویک  
کارگر ، هر کدام بایک صندلی که ساخته اند)

آندری وقتی هیچکس حاضر نمی شد گوش چپ بازی کنه ، من بازی  
می کردم. اگه تیم شما منو قبول کنه ، معلومه که حاضرم شرکت  
کنم .

کارگر کفش فوتبال داری؟  
آندری نه .

کارگر اما لازم داری .  
آندری قیمتش چقدره؟

کارگر من یدجفت نیمدردارم، بهت می فروشم. درضمن یدشلوارسیاده،  
و یه پیرهن کش زرد هم باید داشته باشی . همینطور یدجفت  
جوراب زرد.

آندری من گوش راست بهتر بازی می کنم . ولی خوب ... اگه شماها

گوش چپ لازم دارین، بلدم تو پی رو کد داره اوت می شه بر گردونم  
توی زمین.

(آندری دستهای خود را بهم می‌مالد)

فدری، چه عالید اگه اینکار درست بشد.

کارگر چرا درست نشه؟

آندری خیلی عالید.

کارگر کاپیتن تیم کد منم و تو هم کد رفیقمی.

آندری من دیگه تمرین می‌کنم.

کارگر اما انقدر دستاتو بهم نمال، و گر نه مردم توی میدون بهت می‌خندن.

(آندری دستها را در جیب شلوار می‌کند)

سیگار داری؟ زدکن بیاد. اون سرمن داد نمی‌زنه. چون

می‌ترسه منم مثل خودش جوا بشو بدم. تو تا حالا دیدی اون سر

من داد زده باشد؟

(کارگر سیگار را روشن می‌کند)

آندری فدری، چه قدر عالید که تو با من رفیقمی.

کارگر صندلی اولته؟

آندری بنظرت چطورده؟

(کارگر صندلی آندری را برمی‌دارد و سعی می‌کند يك

پایه‌ی آنرا بشکند. آندری می‌خندد)

کنده بشو نیس!



کارگر آخدا اینجوری امتحان می‌کند.

آندری آگه می‌تونی بشکنش .

(کارگر تلاش بیهوده می‌کند)

داره میاد .

کارگر عجب شانسی داری.

آندری ید سندلی خوب محکم هم هس. شانس کدومد؟ فقط چیزی کد

سره هم بندی باشه ازهم درمیرد .

(نجار وارد می‌شود)

نجار به این حضرات بنویسین منومی گن پرادر. سندلی ساخت پرادر

ازهم در نمی‌ره. اینو دیگه هر بچه‌ای می‌دونه . سندلی ساخت

پرادر، سندلی ساخت پرادره . از این گذشته: بعد از فروش پس

گرفتند نمی‌شه. به عبارت دیگه من حوصله ندارم کسی سرم دبد

در آره.

(به آندری و کارگر)

تعطیل کردین؟

(کارگر سرعت خارج می‌شود)

بازکی اینجا سیگار کشیده؟

(آندری جواب نمی‌دهد)

من بوشو می‌شنفم.

(آندری جواب نمی‌دهد)

بازاگه دل و جرثقی هم داشتی دلم نمی سوخت.

**آندری** امروز شنبه است .

**نچار** این حرف به شقیقه چدربطی داره؟

**آندری** واسه‌ی امتحانم می‌گم. شما گفته بودین شنبه‌ی آخر این مادامتخانم

می‌کنین. این سندلی اول منه .

(نچار یک سندلی برمی‌دارد)

این نه اوستا! اون یکی!

**نچار** نچار شدن برای کسی که صنعت توی خویش نباشد آسون نیس .

ساده نیس. توی خون تو هم که چطوری می‌تونه صنعت باشه؟

اینو من همونروز هم بدیدرت گفتم . سوچرا نمی‌ری فروشنده

بشی؟ کسی که توی زندگیش هیچوقت باچوب سروکاری نداشته ...

یعنی باچوبهای ما سروکاری نداشته... خوب، شماها تعریف اون

چوبهای سدرلبنانی خودتونو بکنین. اما تو این آب و خاک بیچه

جون، ما با چوب بلوط آندورائی کار می‌کنیم.

**آندری** این چوب آله.

**نچار** داری بهمن یاد میدی؟

**آندری** فکر کردم دارین امتحانم می‌کنین .

(نچار سعی می‌کند یکی از پایه‌های سندلی را بکند)

اما اوستا، این سندلی من نیس!

**نچار** بیا!

(نچار یکی از پایه‌های سندلی رامی‌کند)

نگفتم؟

(نجار سه پایه‌ی دیگر صندلی را هم می‌کند)

مثل اینکه با تف چسبوندنش. مثل اینکه با تف چسبوندنش. اونوقت ید همچی آشغالی رو آدم باید بدمردم بفروشد. تومی دونی معنی صندلی پر ادری یعنی چی؟ بیا.

(نجار صندلی تکه تکه شده را جلوی پاهای آندری روی زمین می‌ریزد)

تماشا کن!

**آندری** شما اشتباه می‌کنین.

**نجار** ایناهاش. بداین میگن صندلی!

(نجار روی صندلی دیگر می‌نشیند)

صدکیلو. هزار ماشالله صدکیلو وزن این بدنه. ولی صندلی حسابی اوندکه وقتی ید آدم حسابی روش می‌شینند چرق چوروق نکند و تق ولق نباشه. این صندلی چرق چوروق می‌کند؟

**آندری** نه.

**نجار** تق ولقه؟

**آندری** ند.

**نجار** بفرمائین!

**آندری** این صندلی منه.

**نجار** پس اون آشغالو کی ساخته؟

**آندری** من که همون اول بهتون گفتم.

نچار فدري! فدري!

(صدای اره کشی قطع می شود)

تو فقط باعث دردسر آدم میشی . این سزای آدمیه کد آدمی مثل  
تو رو توی کارگاه خودش راه بده. از اول هم می دونسم .

(کارگر وارد می شود)

فدري. تو کارگر هستی یا یه چیز دیگه؟

کارگر من ....

نچار چند وقته پهلووی پرادر و پسر کارمی کنی؟

کارگر پنج سال.

نچار کدوم یکی از این صندلیها رو تو درس کردی؟ نگاهشون کن و

جواب بده. اینویا اینو؟

(کارگر به خورده های صندلی شکسته خیره می شود)

کارگر من ....

نچار سریشم حسابی زدی یا نه؟

کارگر يك صندلی خوب محکم هم هس.

نچار شنفتی؟

کارگر فقط چیزی که سرهم بندی باشه از هم درمی ره.

نچار تومی تونی بری.

(کارگر وحشت می کند)

منظورم ایندکه می تونی بری سر کارت.

(کارگر سرعت خارج می شود)

این می‌تونس برای توید درسی باشه. اما من از همون اول هم  
می‌دونسم. جای توتوی کارگاه نیس.

(نجارمی نشیند و پیپ خود را توتون می‌کند)

حیف این چوب ...

(آندری حرفی نمی‌زند)

جمعه‌شون کن بریز قاطی سوزوندنیا .

**آندری** نه.

(نجار پیپ خود را روشن می‌کند)

من حرفی رو کد زدم پس نمی‌گیرم. شما روی صندلی من نشستین،  
دارم بپتون می‌گم. شما هر طور که به صلاحتون باشه دروغ  
می‌گین و با خیال راحت پیپتون نوروشن می‌کنین. شما، بله، شما!  
من از همه تون می‌ترسم. جلوی شماها می‌لرزم. واسه چی هیچوقت  
حقوق بمن نمی‌دین؟ من جوونم. فکر کردم باید احترامتونو  
نگهداشت. اما فایده‌ای نداره. به شما هیچ چیزو نمی‌شه ثابت  
کرد. شما روی صندلی من نشستین. این ناراحتون نمی‌کنه؟  
من هر کاری از دستم بریاد می‌کنم، اما شماها همیشه از اون  
بدضد خودم استفاده می‌کنین و ازیت و آزارتون تمومی نداره.  
دیگه بیشتر از این نمی‌تونم ساکت بمونم. سکوت منومی خورده.  
اصلا به حرفای من گوش می‌دین یا نه؟ شماهی به پیپتون پک  
می‌زنین، اما من توی روتون می‌گم شما دروغ می‌گین. شما  
خودتون می‌دونین چقدر موزی هستین. شما مثل یه سگ موزی

هستين. شما نشستين روى صندلى يى كه من ساختم و پيئون رو روشن مي كنين . آخه من چه هيزم تری بد شما فروختم؟ شما اصلا نمي خواين كه من بديده دردی بخورم. چرا منو اينجور تحقير مي كنين؟ شما روى صندلى من نشستين. همه تون منو تحقير مي كنين و از خوشحالي قند توي دلتون آب مي كنن و تمومي هم نداره. آخه چرا بايد شما از حقيقت قويتر باشين؟ شما خوب مي دونين حقيقت چيه، و روى اون نشستين .

(نچار بالاخره پپ خود را روشن کرده است)

شما خجالت سرتون نمي شد .

**نچار** بسه اينجور زنجموره نكن .

**آندري** شما شكل قور باغه شدين .

**نچار** اولاكه اينجا نوحه خونهي جهودها توي اورشليم نيس .

(كارگر و دو نفر ديگر كه گوش مي دهند، آهسته پكي به

خنده مي زنند)

بنظرم دلتون مي خواد همچي اردنگي بهتون بزئم كه از تون زمين

فوتبال سردر بيارين .

(كارگرو دو نفر ديگر فرار مي كنند)

اولا كه اينجا نوحه خونهي جهودها توي اورشليم نيس ، در

ثاني من كه نگفتم مي خوام تورو بيرون كنم . من اصلا همچي

حرفي نزدم. يه كار ديگه برات در نظر دارم . پيشبند تو باز كن !

بهت ياد مي دم چه جوري بايد بيجاك نوشت . وقتي اوستات حرف

می زندگوش می دی ؟ برای هر سفارشی که بتونی با این نند من  
غریبم درآوردنات از مشتری بگیری نیم لیره کاسبی . حالا  
می گیریم یدلیرد برای سدتا سفارش . یدلیردی تموم ! این همون  
چیزیده که امثال تو توی خونشوند . باورکن . هرکس هم باید  
همون کاری رو بکند که توی خونشند . تو می تونی پول درآری آندری .  
پول . پول زیاد....

(آندری عکس العملی نشان نمی دهد)

قبول؟

(نچار ازجا بلند می شود و دست روی شانیه آندری

می زند )

من خیر تو می خوام بیچه .

(نچار خارج می شود . مجدداً صدای اره کشی شنیده

می شود )

**آندری** ولی من می خواستم نچار بشم....

## آوانسن

(کارگر، که اکنون ژاکت موتوسیکلت سواری بر تن دارد، به جایگاه شهود می‌آید )

کارگر من اقرار می‌کنم. اون صندلی مال من بود، مال اون نبود. من خیال داشتم بعد باهاش صحبت کنم. اما اون دیگه طوری شده بود که نمی‌شد باهاش صحبت کرد. از اون روز به بعد دیگه ازش خوشم هم نمی‌یومد، اینو هم اقرار می‌کنم. آخه اون دیگه به آدم حتی یه سلام خشک و خالی هم نمی‌کرد. البته من نمی‌گم که حقش بود اون بلا بدسرش بیاد، ولی می‌گم مقصر اصلی خودش بود، وگرنه ممکن نبود اون اتفاق بیفته. وقتی دومرتبه راجع به شرکت توی تیم فوتبال باهاش صحبت کردیم، خودشو برای ما گرفت. تقصیر من نبود که بعد اونو بردن و کشتن.





هستی. آفرین. ازت خوشم اومد. mens sana in corpore sana.  
معنی اینو که گفتیم فهمیدی؟

**آندری** ند .

**دکتر** شغلت چید؟

**آندری** می خواستم نجار بشم .

**دکتر** چشمپات رویینم !

(يك ذره بين از جیب جلیقه‌ی خود بیرون می آورد و  
چشمهای او را معاینه می کند)

اون یکی !

**آندری** ویروس چید دکتر؟

**دکتر** من بیست سال پیش پدرتو رومی شناختم. اما نمیدونستم يك پسر  
داره. اسمشو گذاشته بودیم گراز وحشی! باهم دره‌ی افناد وانقدر  
ول نمی کرد تا موفق بشه. راجع بهش خیلی سروصدا راه افتاده بود.  
معلم جوانی که کتابهای مدرسه رو پارده می کنه. اون یدجور  
کتابهای دیگه می خواست و وقتی بهش ندادن بدبچه‌های آندورائی  
یاد داد که يك مداد قرمز بردارن و صفحه بد صفحه کتابهای درسی  
آندورارو بخوانن و زیر هر دروغی که توی اون نوشته شده بود  
خط قرمز بکشن. هیچکس هم نمی تونست باهاش مخالفت کند.  
اون ید مرد بود. هیچکس هم درست نمی دونست اون چی می خواد.  
مردی بود مثل شیرنر. خانمها بر اش می مردند .

(مادر بايك قاشق بلند وارد میشود)

از پسر تون خوشم اومد .

( معاینه ادامه پیدا می کند )

**دکتر** نجاری شغل خوبیه . اصلا این شغل مخصوص آندورائیهاست .  
هیچ جای دنیا نجاری به خوبی نجار آندورائی گیر نیامد .  
اینو همه میدونن .

**آندری** آندورا !

**دکتر** بازهم .

**آندری** آندورا !

**مادر** دکتر ناخوشی بدیده ؟

**دکتر** دکتر کدومه خانم ، اسم من «فرر» د!

( ضربان نبض را اندازه می گیرد )

حسابشو بخواین پروفیسور هستم . اما من بسه تیر و عنوان  
توجهی ، ندارم خانم عزیز . معروفه کد آندورائیهایی غل و  
غش و سادن . وتوی این حرف یک حقیقتی هس . آندورائی  
تظاهر توی کارش نیس . من انقدر می تونستم تیر و عنوان  
به دست بیارم کد اون سرش ناپیدا باشه . من توی تمام دنیا گفته‌م:  
آندورا یک جمهورید . مردم دنیا اونوسر مشق خودتون قرار  
بدین . توی شهر ما هر کسی هموند کد لیاقتشو دارد . پس شما  
خیال کردین من بعد از ۲۰ سال چرا دوباره برگشتم اینجا ؟  
( ساکت می شود که بتواند ضربان نبض را اندازه  
بگیرد )

آهاده .

**مادر** پروفیسور ، ناخوشی بدیدہ ؟

**دکتر** خانم ، وقتی کسی مثل من تمام دنیا رو گشتد باشه اونوقت میفہمد «وطن» یعنی چہ . اینجا خونہ ی مند، تیترو عنوان بدچہ درد آدم میخورد ؟ ناف منو توی این مملکت چال کرددن .

( آندری سرفہ می کند )

ازکی تاحالا سرفہ می کنہ ؟

**آندری** سیگارتون پروفیسور ، سیگارتون .

**دکتر** آندورا سرزمین کوچکید ، ولی سرزمین آزادید . یک ہمچہ آزادی رو دیگہ الان در کجا می شه پیدا کرد؟ نام هیچ کشوری از نام این سرزمین قشنگتر نیس . هیچ ملت دیگہ ای ہم روی کردی زمین مثل این ملت آزاد نیس . دهن باز جونم ، دهن باز !

( مجدداً داخل گلو را معاینہ می کند وبعد قاشق را

درمی آورد )

لوزہ هاش ید خورده ورم کرده .

**آندری** لوزہ های من ؟

**دکتر** سردرد ؟

**آندری** ند .

**دکتر** بیخوابی ؟

**آندری** بعضی وقتہا .

**دکتر** آهاده .



به کرسیهای تدریس تمام دانشگاههای دنیا ، من خبر دارم .  
و برای آدمهایی نظیر ما دیگه جز مملکت خودمون جائی باقی  
نمونده . اما من با جهودها پدرکشتگی ندارم . چون تنفر و  
دوست ندارم . و با وجودیکه از جهودها خوشم نیامد نجاتشون  
هم دادم . و عوضش چی نصیبم شده؟ نخیر . اونها عوض بشو  
نیستن . اونامثل میمون چسبیدهن پشت کرسیهای تدریس تمام  
دنیا . اونها عوض بشو نیستن .

( قرص ها را به آندری می دهد )

بگیر ، این قرصها!

( آندری قرصها را نمی گیرد بلکه بیرون می رود )

بپو چدش شد؟

مادر آندری! آندری!

دکتر همینطور راهشو کشید و رفت بیرون!

مادر شما نباید اون حرفارو راجع بد جهودها می زدین، پروفیسور.

دکتر چرا؟

مادر آندری جهوده .

( معلم وارد می شود ، زیر بغل او کتابچه های تکالیف

شاگردان مدرسه است )

معلم چه خبر شده؟

مادر هیچی . خودتو ناراحت نکن . چیزی نیس .

دکتر خوب من چه می دونستم؟

معلم چی رو؟

دکتر پسر شما دونفر جهوده؟

(معلم ساکت است)

جداً نمی فهمم ، بیخود و بیجهت راهشو کشید و رفت . من از اون  
معاینه‌ی پزشکی کردم . حتی باهاش درد دل هم کردم . براش  
تشریح کردم که ویروس چیه .

معلم من کاردارم .

(سکوت)

مادر آندری ناپسری ماست .

معلم شب بخیر .

دکتر شب بخیر .

(کیف و کلاه خود را برمی دارد)

خوب دیگه ، من رفتم .

(دکتر خارج می شود)

معلم باز دیگه چه خبر شده؟

مادر خودتو ناراحت نکن .

معلم این مردیکه دیگه از کجا تو خونده‌ی من پیدا شده؟

مادر پزشک جدید اداره‌ی بهداشته .

(دکتر مجدداً وارد می شود)

دکتر باوجود این بهش بگین قرصهاشو بخوره .

(دکتر کلاه خود را از سر برمی دارد)

خیلی عذر می‌خوام .

(دکتر مجدداً کلاه را بر سر می‌گذارد)

مگه من چی گفتم ؟ ... فقط واسد اینکده گفتم ... به شوخی البته. گفتم که : اینها شوخی سرشون نمیشه . اصلاً من میگم تا حالا کسی دیده جهود شوخی سرش بشه ؟ من که ندیدم . تازه فقط بهش گفتم من جهود رو می‌شناسم . فکر می‌کنم آدم هنوز بتونه توی آندورا حقیقتو بگه .

(معلم ساکت است)

کلاهمو کجا گذاشتم ؟

(معلم به طرف دکتر می‌رود ، کلاهش را از سرش بر-  
می‌دارد ، در را باز می‌کند و کلاه را به خارج پرتاب  
می‌کند)

کلاهدتون اونجاست !

معلم

(دکتر خارج می‌شود)

بهت گفتم خودتو ناراحت نکن . اون اینکار تورو هیچوقت  
نمی‌بخشه . تو با همه‌ی مردم دنیا سرشاخ میشی . این وضع آندریو  
بهتر نمی‌کنه .

مادر

بهش بگو بیاد !

معلم

آندری ! آندری !

مادر

فقط همین یکیش باقی مونده بود . این آدم و پزشک بهداری  
شدن ! نمی‌دونم . مثل اینکده دنیا خوش میاد کارهای عجیب و  
غریب بکنه ...

معلم



(ورود آندری وباریلین)

این حرفو دیگه هیچوقت نمی‌خوام تکرار کنم آندری . به دری وریپائی که اینها میگن گوش نده . من بی عدالتی رو نمی‌تونم تحمل کنم ، اینو خودت می‌دونی آندوی .  
پله پدر .

آندری

معلم

اگه این آقا که تازگی پزشک بهداری ماشدند، این شارلاتان، این بچه قاچاقچی - البته خود منم یه دفعه یه چیزی رو قاچاق کردم . مثل هر آندورائی دیگه . اما این چیز تیترو عنوان نبود ! خلاصه اگه این مردیکه یه دفعه دیگه این دهن کثیفشو بازکنه ، خاطرت جمع باشه که از بالای همین پله‌ها پرش می‌کنم پائین . ودر حقیقت شخص شخیص خودشو نه فقط کلاهشو . (به‌مادر ) من از اینها نمی‌ترسم ! (به آندری ) توهم همینطور . فهمیدی ؟ توهم نباید ازشون بترسی ! اگه ما باهم اتحاد داشته باشیم - من و تو - مثل دوتا مرد - آندری - مثل دوتا رفیق - مثل پدر و پسر ... یا اینکه می‌خوای بگی من مثل یه پدر باهات رفتار نکردم ؟ تا حالا هیچوقت من بد تو بی اعتنائی کردم ؟ اگه کردم الان توی روم بگو . آیا با توجور دیگدای رفتار کردم که با دختر خودم رفتار می‌کنم ؟ تو روم بگو . من منتظرم .

آندری چی رو بگم پدر ؟

معلم

من نمی‌تونم تحمل کنم که تو مثل بچه مدرسه‌ایها که یه چیزی کش رفته باشن اینجور مؤدب جلوم وایسی وازم بترسی . بعضی

وقتہا این گلوم می خواد بترکہ . می دونم . من آدم منصفی نیستم .  
من هیچوقت اشتباهاتی رو کہ به عنوان یک مربی در حق تو مرتکب  
شدم نشمردم و ننوشتم .

(مادر میز را می چیند)

مادرت باهات نامہر بونی کرده ؟

مادر این حرفا چیه تو می زنی ؟ کسی ندونه خیال می کنه داری

جلوی جمعیت صحبت می کنی .

معلم من با آندری حرف می زنم .

مادر خیلی خوب .

معلم مثل دوتا مرد .

مادر غذا حاضرہ .

(مادر خارج می شود)

معلم بہر صورت ، این حرفائی بود کہ می خواستم بہت بزئم .

(بار بلین بقیہ غذا را روی میز می چیند)

حالا اگہ این عالیجناب توی کشورہای خارجه یدہ ہمچی جونور  
بزرگیہ ، پس چرا ہمونجاہا نمونندہ ؟ این آقای پروفیسور کہ تو  
هیچ دانشگاہی حتی یہ لیسانس ہم نتونستہ بگیرہ ؟ این وطن -  
پرستی کہ حتی یہ جملہ نمی تونہ بسازہ کہ توی اون ، کلمہ ی وطن  
و آندورا نباشہ ، و برای ہمین ہم ہستہ کہ پزشک بہداری ماشدہ .  
پس تقصیر کید کہ جاہ طلبی و طمع خودش بہ جائی نرسیدہ ؟  
هان ؟ پس تقصیر کیہ اگہ تقصیر جہود نباشہ ؟ بہر صورت ، من  
این کلمہ رو دیگہ هیچوقت نمی خوام بشنوم .

(مادر سوپ را می آورد)

توهم همینطور آندری . این کلمه رو دیگه نباید به زبون بیاری .  
فهمیدی ؟ من تجماش رو ندارم . اونها خودشونم نمی فهمن چی  
میگن و من دلم نمی خواد که تو بالاخره یه روز مزخرفاتشونو  
قبول کنی . این حرفو دیگه هیچوقت نمی خوام تکرار کنم .  
فهمیدی ؟ هیچوقت نمی خوام تکرار کنم . فکر کن چیز مهمی  
نیس .

**مادر** حرفت تموم شد ؟

**معلم** یعنی واقعا هم چیز مهمی نیس ؟

**مادر** پس نون رو ببر !

(معلم نان را می برد)

**آندری** من می خواستم یه چیز دیگه بپرسم .

(مادر سوپ را می کشد)

شایدم تا حالا خودتون فهمیده باشین . نه . طوری نشده، تایه  
چیزی میشه اینجور وحشت نکنین . من نمی دونم یه همچی  
مطلبی رو چه جوری باید گفت . من امسال بیست و یک سالم تموم  
میشه و باربلین هم نوزده سالشه ...

**معلم** خوب ؟

**آندری** ما می خوایم با هم ازدواج کنیم ؟

(نان از دست معلم به زمین می افتد)

آره ، من اومدم بپرسم که - البته می خواستم بذارم بعد از  
اینکه امتحان نجاریمرو دادم . اما اون که نشد - ما می خوایم

نامزد بشیم تا مردم بفهمن و دیگه انقدر همه جا دنبال باربلین نیفتن .

معلم ..... ازدواج ؟

آندری پدر . ازت خواهش می کنم دختر تو به من بدی .

(معلم مثل يك محكوم برمی خیزد)

مادر کان . من اینو پیش بینی می کردم .

معلم ساکت !

مادر حالا طوری نشده که نون از دستت به زمین می افته .

(مادر نان را از روی زمین برمی دارد)

اونا همدیگه رو دوست دارن .

معلم ساکت .

(سکوت)

آندری همینطوره پدر . ما همدیگه رو دوست داریم . تعریف کردنش

مشکله . ما از همون وقتیکه کوچک بودیم و توی اون اطاق سبزه

می خوابیدیم ، با همدیگه از ازدواج صحبت می کردیم . توی

مدرسه خجالت می کشیدیم . برای اینکه بچه های دیگه به ما

می خندیدن و میگفتن اینکه همیشه شما باهم خواهر و برادرین .

یه دونه خواستیم خودمونو ، چون برادر و خواهر بودیم ، مسموم

کنیم . با گیلاس وحشی . اما زمستون بود و گیلاس وحشی گیر

نمی یومد . اونوقت انقدر گریه کردیم تا مادر فهمید . تا موقعیکه

تو اوامدی مادر ، و ما رو دل داری دادی و گفتمی ما اصلا خواهر و برادر

نیستیم . و بعد تعریف کردی گدمن ید بچد جهود بودم و پدر ،  
 منو با خودش قاچاقی از سرحد اینطرف آورده . اونوقت من  
 خوشحال شدم و اینموضوع عرو توی مدرسه و همدجای دیگد گفتم .  
 از اونوقت تا حالا مادوتا دیگد توی یك اطاق نمی خوابیم . چونکه  
 دیگد بچد نیستیم .

( معلم خشك و مبهوت وساكت است )

حالا دیگد وقتشه كد .... پدر .... ما باهم عروسی کنیم .

معلم آندری . اینكار شدنی نیست .

مادر چرا نیست ؟

معلم برای اینكه شدنی نیست !

مادر دادترن .

معلم نه ، نه ، نه ...

( باربلین بغض می تركد و به گریه می زند )

مادر حالا توهم اینجور آ بغوره نگیر !

باربلین پس من خودمو می كشم .

مادر و مزخرفم نگو .

باربلین یا اینكه می رم پهلوی اون سر بازه . بعله .

مادر اونوقت خدا تورو مجازات می كند !

باربلین بكنه .

آندری باربلین !

( باربلین به خارج می دود )

معلم باربلین مثل ید مرغ دست و پا چلفتید . واش کن ! دختر برای توقیط نیس .

(آندری خودرا ازواجدا می کند)

آندری !

آندری باربلین دیووندس .

معلم وایسا .

(آندری می ایستد)

این اولین دفعه آندری ، که من مجبورم بدتوبگم نه .  
(معلم دودست خودرادر مقابل صورت می گیرد)

نه !

مادر من نمی فهمم توچته ، کان ، من نمی فهمم توچته . حسادت می کنی ؟  
باربلین نوزده سالشه و بالآخره ید نفر بر اش پیدا همیشه . پس چرا اون ید نفر آندری نباشه که ما می شناسیمش ؟ بالآخره این رسم دنیا .  
حالا که این خوشبختی بد سراغت اومده ، چرا به روبروت خیره شدی و سرتکون میدی و نمی خوای دختر تو بدی ؟ تو ساکت شدی .  
مگه خودت می خوای باهش ازدواج کنی ؟ تو ساکت شدی .  
کان ، برای اینکه حسادت می کنی . به جوونها ، به زندگی ، و به اینکه می بینی بدون توهم همه چیز ادامه پیدا می کند .

معلم آخه توازچی خبرداری ؟

مادر من دارم ازت می پرسم .

معلم باربلین هنوز بیچدس .

نمادز اینو همه‌ی پدرها میگن. بچه‌س! اون برای تو بچه‌س کان ،  
نه برای آندری .

(معلم ساکت است)

چرا میگی نه ؟

(معلم ساکت است)

آندری برای اینکه من جهودم .

معلم آندری .

آندری خوب بگین دیگه !

معلم جهود ! جهود !

آندری آره دیگه . همینده .

معلم جهود! از هر سه کلمه یه کلمه‌ش . هر روز . از هر دو کله یه کلمه‌ش .

روزی نمی‌گذره بی جهود . شبی نمی‌گذره بی جهود . وقتی کسی

خروخر می‌کنه می‌شنفم جهود . جهود ، جهود . آنکتودی نیس

بی جهود ، مغازه‌ای نیس بی جهود ، فحشی نیس بی جهود . جائی

هم که کسی نیس جهود ، جهود ، جهود ، و بازم جهود . بچه‌ها

بازی می‌کنن جهود . رومو برمی‌گردونم ، مردم میگن جهود .

اسبها تو کوچه‌ها شیبه‌می‌کشن : جهووووود - جهووووود . جهود!

مادر تو اغراق میگی .

معلم یعنی مخالفت من هیچ دلیل دیگه‌ای نمی‌تونه داشته باشه ؟

مادر اگه دارد بگو .

(معلم سکوت می‌کند - سپس کلاه خود را برمی‌دارد)

کجا می‌ری ؟

معلم می‌رم جائی که آسوددم بذارن .

(می‌رود و در را محکم می‌بندد)

مادر حالا بازمی‌رد تا نصف شب مشروب می‌خورد .

(آندری آهسته به طرف دیگر می‌رود)

آندری ! حالا دیگه همه از هم جدا شدن .



## تابلوی پنجم

(میدان شهر آندورا . معلم تنها درمقابل کافه نشسته .  
کافه‌چی مشروبی را که او دستور داده بود، می‌آورد .  
معلم فعلا آنرا نمی‌نوشد)

کافه‌چی خبر جدید چی داری ؟  
معلم یه گیلاس دیگه عرق بیار .  
(کافه‌چی می‌رود)

«برای اینکه من جهودم!»

(مشروب را می‌خورد)

باخودمون فکر می‌کنیم که بالاخره به‌روز حقیقتومی‌گیم . ولی  
غافلیم که دروغ زالوست و حقیقت رو مکیده . این زالو رشد  
می‌کنه . من هرگز از چنگش نجات پیدا نمی‌کنم . رشد می‌کنه  
و خون دارد . و منو همونطور نگاه می‌کنه که پسر خودم نگاه  
می‌کنه . جهودی‌که از گوشت و خون من به وجود اومده . پسر  
من ... «خبر جدید چی دارم» ؟ من دروغ‌گفتم و شما با فرزند

من تاموقعیکه کوچک بود مهربونی کردین . حالا اون دیگه بزرگ شده . حالا اون می خواد ازدواج کند . بله ، با خواهر خودش - این خبر جدیدید که من دارم ! من ازحالا می دونم شما چه فکری می کنین : حتی یه نجات دهنده‌ی جهود هاهم دختر خودشو برای یه جهود حیف می دوند ! از حالا دارم اون پوزخند شمارو می بینم .

(«یکنفر» وارد می شود و بهلوی معلم می نشیند)

**یکنفر** خبر جدید چی داری ؟

(معلم سکوت می کند . «یکنفر» روزنامه‌ی خود را باز

می کند )

**معلم** چرا می خندین ؟

**یکنفر** بازدارن تهدید مون می کنن .

**معلم** کی ها ؟

**یکنفر** کشور همسایه .

(معلم ازجا بلند می شود ، کافه چی وارد می شود)

**کافه چی** کجا می ری ؟

**معلم** اونجائیکه آسوددم بذارن .

(معلم به داخل کافه می رود)

**یکنفر** این چشمه ؟ اگه همینطور ادامه بدد فکر نمی کنم عاقبتش چنگی

بددل بزنده... برای من یدآ بجویبار .

(کافه چی می رود)

از وقتیکه پسره دیگه اینجا نمیاد آدم اقلامی توند روز نامد شو  
بخونه . اینجا نیس کد مرتب پول بندازه توی این جعبه وسرو  
صدای موزیکو در آره .....

## تابلوی ششم

( مقابل اطاق باربلین . آندری روی پله خوابیده . نورشمع . سایه‌ی بزرگی روی دیوار منعکس می‌شود . این سرباز است . آندری خروپف می‌کند . سرباز می‌ترسد و مکث می‌کند . یکی از ساعت‌های شهر چند ضربه می‌زند . سرباز می‌بیند که آندری حرکتی نمی‌کند ، جرئت پیدا می‌کند و بطرف درپیش می‌رود ، دوباره مکثی می‌کند ، دررا باز می‌کند ، يك ساعت دیگر چند ضربه می‌زند ، سرباز از روی آندری که خواب است قدم برمی‌دارد و حالا دیگر به سرعت به اطاق تاریک داخل می‌شود . باربلین می‌خواهد فریاد بزند ولی جلوی دهنش گرفته می‌شود . سکوت . آندری بیدار می‌شود )

آندری باربلین !؟

(سکوت)

بیرون دوباره همه‌جا ساکت شده . عرق خوریها و عربده‌کشیها شون تموم شد . حالا دیگه همد رفتن خوابیده ن .

(سکوت)

خوابیدی باربلین؟ فکر می‌کنی ساعت چنده؟ من خوابم برده  
بود. یعنی چهار شده؟ بین شب مثل شیرده. مثل شیر آبی  
رنگ. نزدیکه دیگه پرنده‌ها شروع کنن. مثل یه دریای  
پراز شیر که طغیان کرده باشه.

(سروصدا)

چرا در رو از پشت بستنی؟

(سکوت)

بذار پدرت بیاد بالا. بذار منو روی پله‌ی اطاق دخترش ببیند.  
برای من فرقی نمی‌کنه! من دست بردار نیستم باربلین من  
هرشب روی پله‌ی اطاق تو می‌شینم، حتی اگه اون هرشب  
از حرصش تا سرحد مرگ عرق بخوره.

(سیگاری آتش می‌زند)

دیگه خواب از سرم پرید.

(می‌نشیند و سیگار می‌کشد)

من دیگه مثل یه سگ گرسنه این درو اون در نمی‌زنم. دیگه  
متنفرم. دیگه گریه هم نمی‌کنم. می‌خندم. هر قدر اون‌ها  
نسبت به من بیرحم تر باشن، منم از تنفر خودم نسبت به اون‌ها  
خوشحالت‌تر می‌شم. ومطمئن تر. نفرت نقشه‌کشی یاد می‌ده.  
من حالا هرروز از روز پیش خوشحالت‌ترم. برای اینکده نقشه‌ای  
دارم وهیچکس هم از اون خبر نداره. وقتیکه با ترس و لرز  
راه می‌رم، نمی‌ترسم که، خودمو به موش مردگی زده‌م.

نفرت مکر و حیلده یاد می‌ده . نفرت مغرور می‌کنه . بالاخره  
ید روز این نفرتو نشونشون می‌دم . ازوقتی که ازشون متنفر  
شدم ، تا حالا خیلی اتفاق افتاده که دلم خواسته سوت بزنم و  
آواز بخونم . اما این کارو نکردم . نفرت بردبار می‌کنه . و  
بخشن . من از مملکت اونا ، که ترکش می‌کنیم ، و از قیافه ی  
همه شون متنفرم . فقط ید نفر هس که من دوستش دارم و همون  
یه نفر هم برام کافید .

( گوش می‌دهد )

گر بپد هم هنوز بیداره !

( سکه های خود را می‌شمرد )

امروز یه پوندونیم کاسبی کردم بار بلین . یه پوندونیم فقط در  
عرض یدروز . من دارم پس انداز می‌کنم . سراغ اون جعبه ی  
تارو تنبورم دیگه نمی‌رم .

( می‌خندد )

اگه می‌تونستن ببینن که حرفشون چقدر درسته : من همدش  
پولامو می‌شمرم !

( گوش می‌دهد )

ید نفر داره خودشو طرف خوندش می‌کشد .

( جیک جیک پرندگان )

دیروز این یارو پایدر رو دیدم . همون سربازه که به تونظر  
داره . همون که یه دفه هم بدمن پشت پا زد . حالا هروقت منو  
می‌بیند پوزخند می‌زنه . اما من عین خیالم نیس .

( گوش می دهد )

داره میاد بالا !

( صدای پا در داخل خانه )

حالا ما چهلویه پوند پول داریم باربلین . اما به کسی نگي ها؟  
ما ازدواج می کنیم . باورکن ، دنیای دیگهای هم هس که  
اونجا ندکسی مارومی شناسد ونه کسی به من پشت پا می زنه . ما  
می ریم اونجا باربلین . اونوقت بذار پدرت اینجا انقدر داد  
بزند که خستد شه .

( سیگار می کشد )

خوب کاری کردی درو از پشت بستی .

( معلم وارد می شود )

معلم پسر !

آندری من پسر تو نیستم .

معلم آندری . من اومدم پیش از اینکه دوباره صبح بشه حقیقتو  
بدتو بگم ...

آندری تو مشروب خوردی .

معلم از غصدی تو آندری ، از غصدی تو .

( آندری می خندد )

پسر !

آندری بسه دیگه !

معلم بد حرف من گوش می دی ؟

**آندری** می‌خواهی تکمیل بدی برو دستتو بدید تیر چراغ برق بگیر ، ند  
بهمن . تو بوی عرق می‌دی .

(آندری خود را از او جدا می‌کند)

وقتی هم مستی انقدر بدمن «پسرم» نگو !

(معلم تلوتلومی خورد )

دخترت درو از پشت بستد ، خاطرت جمع باشد .

**معلم** آندری .

**آندری** تودیکه نمی‌توننی روپات وایسی .

**معلم** من خیالم ناراحتد ...

**آندری** لازم نکرده .

**معلم** خیلی ناراحتد ...

**آندری** مادر دازه‌گریده می‌کند . منتظر ته .

**معلم** حساب اینو دیگه نکرده بودم ...

**آندری** حساب چی‌رو نکرده بودی ؟

**معلم** که تو نمی‌خواهی پسر من باشی .

( آندری می‌خندد )

من باید بشینم ...

**آندری** پس من می‌رم .

**معلم** پس تو نمی‌خواهی به حرف من گوش بدی ؟

(آندری شمع را برمی‌دارد)

خوب، باشه !



**آندری** من زندگیمو بد تو مدیونم ، می دونم . اگد برات مپمده می تونم  
روزی یه دفته بهت بگم من زندگیمو بد تو مدیونم . حتی روزی  
دو دفته : من زندگیمو بد تو مدیونم . می تونم یه دفته صبح بگم ،  
یه دفته شب . من زندگیمو بد تو مدیونم . من زندگیمو بسه  
تو مدیونم .

**معلم** من تمام شب مشروب خوردم آندری ، کد بتونم حقیقتو بد تو  
بگم . اما بیشتر از اندازد خوردم...

**آندری** منم همین فکرو می کنم .

**معلم** تو زندگیتو بد من مدیونی ...

**آندری** اونو بد تو مدیونم .

**معلم** تو منظور منو نمی فهمی ...

(آندری حرفی نمی زند)

وقتی من دارم سرگذشتمو برات تعریف می کنم اینجور اینجا  
وای نسا ...

(خروسها می خوانند)

پس سرگذشت من برای تو جالب نیست ؟

**آندری** من سرگذشت خودم برام جالبه .

(خروسها می خوانند)

دیگد خروسها شروع کردن .

(معلم تلوتلومی خورد)

تظاهر نکن کد هنوزم می تونی فکر بکنی .

معلم تو منو تحقیر می کنی ...

**آندری** من نیگات می کنم . همین . من بدتو احترام می داشتم . نه  
برای اینکه زندگیمو نجات داد بودی ، بلکه چون فکر  
می کردم تو مثل همه نیستی . مثل اونا فکر نمی کنی . شہامت  
داری . من به تو اطمینان کردم ، وبعد بالاخره معلوم شد . و  
حالا دارم نیگات می کنم .

معلم چی بالاخره معلوم شد ؟

( آندری حرفی نمی زند )

من مثل اونا فکر نمی کنم آندری . من کتابهای درسی اونارو  
تکه پاره کردم . من یه جور کتابهای دیگه می خواستم ...

**آندری** اینو همه می دونن .

معلم می دونی من چکار کردم ؟

**آندری** من دیگه می رم .

معلم پرسیدم می دونی من چکار کردم ؟ ...

**آندری** تو کتابهای درسی اونارو تکه پاره کردی .

معلم من دروغ گفتم .

( سکوت )

تو نمی خوای حرف منو بفهمی ....

( خروسها می خوانند )

**آندری** من باید ساعت هفت توی مغازه باشم . صندلی بفروشم . میز  
بفروشم . کمد بفروشم . بازار گرمی کنم .

معلم چرا باید بازار گرمی گنی؟

آندری « یعنی صندلی از این بهتر هم پیدا می شه؟ این صندلی چرق

چوروق می کنه؟ این صندلی تق واقه؟ یعنی صندلی از این

ارزونتر هم پیدا می شه؟ »

(معلم اورا خیره خیره نگاه می کند)

من باید پولدار بشم .

معلم چرا باید پولدار بشی؟

آندری برای اینکه جهودم .

معلم پسرم ...

آندری باز دیگه به من دست تزن !

( معلم تلوتلو می خورد )

از تو عقم می گیره .

معلم آندری ...

آندری آبغوره بگیر .

معلم آندری ....

آندری برو شاش کن .

معلم چی گفتی؟

آندری گفتم وقتی نمی تونی عرق رو توی تنت نگهداری ، از تو

چشمپات بیرونش نریز . برو . برو گفتم !

معلم تو از من متنفری؟

( آندری حرفی نمی زند . معلم می رود )

**آندری** باربلین . بدرت رفت . من نمی خواستم برنجونمش . اما وضعش  
روز به روز بدتر میشد . حرفپاشو می شنیدی ؟ دیگه خودشم  
نمی فهمه چی میگه . قیافدشم جووری شده ، مثل اینکدهمیشد  
داره گریه می کنه ... خوابیدی ؟

( سر خودرا به در می گذارد و گوش می دهد )

باربلین ! باربلین !؟

( به در کلنجار می رود . بعد سعی می کند آن را  
بشکنند . دور خیز دیگری برمی دارد ، ولی درهمین  
موقع در از داخل باز می شود . در چهارچوب در -  
مقابل روشنائی شمع - سرباز ایستاده است . پابرهنه  
است . کمر بند خودرا باز کرده و بالاتنه اش لخت است )

باربلین ....

**سرباز** گمشو !

**آندری** حقیقت نداره ....

**سرباز** گمشو ولدالزنا ، وگر نه می زرم مغزتو داغون می کنم .

## آوانسن

(سربازا کنون در لباس شخصی به جایگاه شهودمی آید)

سرباز من اقرار می‌کنم که از اون خوشم نمی‌یومد . آخه من که نمی‌دونستم جهودنیس . همه می‌گفتن هس . دزضمن، من هنوزم فکر می‌کنم که اون جهود بود . از همون روز اولم من ازش خوشم نیومد . اما من اونونکشتم . من فقط وظیفه‌مو انجام‌دادم . دستور دستوره . اگه قرار باشد دستورات اجرا نشن ، کار ما به کجا می‌کشد ؟ من سرباز بودم .

## تابلوی هفتم

( در یکی از اطاقهای کلیسا . کشیش و آندری )

کشیش آندری، ما باید باهم صحبت کنیم. ما مادریت اینطور خواسته.

او خیالش برای تو خیلی ناراحته . بنشین !

( آندری ساکت است )

آندری بنشین !

( آندری ساکت است )

نمی‌خوای بنشینی ؟

( آندری ساکت است )

فهمیدم. تو باصطلاح دفعه‌ی اولته که اینجا آمدی . یادم میاد

ید دفعه توپ فوتبالتون افتاده بود اینجا ، بچه‌ها تو رو فرستادن

از پشت محراب ورش داشتی .

( کشیش می‌خندد )

آندری پدر روحانی ، درباردی چی باید باهم صحبت کنیم ؟

کشیش بنشین!

( آندری ساکت است )

پس تو نمی‌خواهی بنشینی؟

( آندری ساکت است )

خیلی خوب . اشکالی ندارد .

**آندری** پدرروحانی، این حقیقت داره که من مثل اونای دیگه نیستم؟

( سکوت )

**کشیش** آندری، من باید یه چیزی به تو بگم .

**آندری** می‌خواه این بگین من بی ملاحظه‌م، می‌دونم.

**کشیش** من ناراحتی تورو حس می‌کنم آندری. اما تو باید بدونی که ما

تورو همینطور کدهستی دوستت داریم . مگه ناپدری تو هر

کاری که از دستش برمیومده برای تو انجام نداده؟ شنیدم

زمینش رو فروخته‌کد تو نجار بشی.

**آندری** اما من نجار نمی‌شم.

**کشیش** چرا؟

**آندری** میگن آدمای مثل من همدش به پول فکر می‌کنن . برای

همین هم بود کد اوستا نجار گفت جای من توی کارگاه نیس

و باید فروشنده بشم . من فروشنده می‌شم پدرروحانی .

**کشیش** خوب چه اشکالی داره؟

**آندری** اما من می‌خواستم نجار بشم .

**کشیش** تو چرا نمی‌شینی؟

**آندری** بنظرم پدرروحانی اشتباه می‌کنن. هیچکس منو دوست ندارد.  
کافه‌چی میگه من بی‌ملاحظه‌م. بنظرم نجار هم نظرش همینده.  
دکتر هم میگه من جاه‌طلبم و امثال من احساسات ندارن.

**کشیش** بنشین!

**آندری** پدرروحانی، حقیقت داره که من احساسات ندارم؟  
**کشیش** شاید اینطور باشد آندری. در تو یکنوع حالت حرص و  
شتاب هست.

**آندری** پایدر هم میگه من ترسو هستم.

**کشیش** ترسو برای چی؟

**آندری** برای اینکه جهودم.

**کشیش** تو نباید بد حرف پایدر اهمیت بدی!

( آندری حرفی نمی‌زند )

آندری، می‌خوام یه چیزی بهت بگم.

**آندری** آدم نباید همیشه به خودش فکر کنه، اینو می‌دونم! اما من

نمی‌تونم به خودم فکر نکنم پدرروحانی، همینکه هستم.

همه‌ش فکر می‌کنم چیزهایی که دیگران راجع به من میگن،

حقیقت داره؟ اینکه من مثل اونان نیستم، آرام نیستم، یه

آدم همینجوری نیستم؟ و پدرروحانی هم که همینومیگن. میگن

تو من حالت حرص و شتاب هست. من به اونای دیگه حق میدم که

دوستم نداشته باشن. چون وقتی فکر می‌کنم می‌بینم خودمم

خودمو دوست ندارم.



( کشیش از جا بلند می شود )

دیگه می تونم برم ؟

**کشیش** حالا گوش کن بین من چی میگم !

**آندری** پدر روحانی ، آخه مردم از من چی می خوان ؟

**کشیش** چرا انقدر بدبینی ؟

**آندری** همه دستاشونو روی شونه های من می زارن .

**کشیش** می دونی توچی هستی آندری ؟

( کشیش می خندد )

نمی دونی . بنا بر این بهت میگم .

( آندری به او خیره شده است )

ياك جوان بی نظیر! در نوع خودت. تو ياك جوان بی نظیر هستی!

من خیلی وقته مواظب تو هستم آندری، از خیلی وقت پیش .

**آندری** مواظب منین ؟

**کشیش** البته .

**آندری** چرا همه تون مواظب منین ؟

**کشیش** من از تو آندری ، بیشتر از هر کس دیگه خوشم میاد . بله .

بهمن دلیل که تو مثل اونهای دیگه نیستی . چرا سرت رو

تکون می دی ؟ تو از اونهای دیگه زیرک تری . آره جانم !

از این زیرکی توست که من خوشم میاد . و خوشحالم که تو

امروز اینجا اومدی و من تو نستم اینو بهت بگم .

**آندری** این حقیقت نداره .

کشیش چی حقیقت نڊاره؟

آندری من جور دیگه نیستم . من نمی خوام جور دیگه باشم . واگه  
این یارو پایدر سد برابر منم زور داشته باشه ، توی میدون ،  
جلوی چشم همه می زنه و له و لوردهش می کنم . اینو قسم خوردم .

کشیش خوب بزن .

آندری اینو قسم خوردم .

کشیش منم از اون خوشم نیامد .

آندری من نمی خوام محبوبیت به دست بیارم . می خوام از خودم دفاع  
کنم . من ترسو نیستم . از اونای دیگه زیرک ترم نیستم پدر  
روحانی . من نمی خوام پدر روحانی این حرفو بزنن .

کشیش حالا بد حرف من گوش میدی؟

آندری نه .

( آندری خود را کنار می کشد )

منی خوام انقدر دستاتونو روی شوندهای من بذارین ...

( سکوت )

کشیش تو واقعاً کار آدمو مشکل می کنی .

( سکوت )

خلاصه می کنم . نامادری تو اینجا بود . بیشتر از چهار ساعت .  
زن بیچاره خیلی ناراحتد . می گفت تو دیگه با اونها غذا  
نمی خوری . باهاشون حرف نمی زنی . می گفت تو باور نمی کنی  
که خوبی تورو می خوان .

آندری همد خوبی منو می خوان !

کشیش برای چی می خندی ؟

آندری اگه پدرم خوبی منو می خواد، پدر روحانی ، پس چرا حاضره

برام همه کار بکنه، جز اینکه دختر خودشو بهم بده ؟ چرا؟

کشیش این حق پدری اونه .

آندری می دونین چرا ؟ می دونین ؟ برای اینکه من جهودم .

کشیش دادنکش !

( آندری ساکت می شود )

آخه هیچ چیز دیگه جز این کلمه تو مغز تونیس ؟ من که یکنفر

مسیحی هستم به تو گفتم که دوستت دارم . اما متأسفانه مجبورم

می کنی که بگم شما همه تون یه خورده بی شعور هستین . شما هر

چیزی رو که در زندگی براتون اتفاق بیفتد ، همه چیزو هر چیزو ،

فقط و فقط به حساب جهود بودن خودتون می زارین . با این

حساسیت خارج از حدی که شما دارین واقعاً سروکله زدن

باها تون مشکله .

( آندری حرفی نمی زند و روی خود را برمی گرداند )

گریه می کنی ؟

( آندری بغض می ترکد و به گریه می زند )

چطور شده ؟ جواب منو بده . مگه چی شده ؟ ازت می پرسم

چی شده ؟ آندری ! حرف بزنی دیگه . آندری . چرا اینطور

می لرزی ؟ باربلین چه سرش اومده ؟ اصلاً تو عقلت رو از

دست دادی . آخه وقتی تو حرف تزی من چطور می تونم کمک کنم ؟ دبه دیگه خودتو کنترل کن . آندری ! می شنوی ؟ آندری ! د خجالت بکش تو دیگه مردی . ببین ! نمی فهمم .

**آندری** باربلین من .

( آندری دستها را از مقابل صورت خم و پائین می آورد  
و به روبروی خود خیره می شود )

اون دیگه نمی تونه منو دوس داشته باشه . هیچکس نمی تونه .  
خودمم نمی تونم خودمو دوس داشته باشم ...

( يك پیشخدمت کلیسا ، لباس مخصوص جشن مذهبی  
را برای کشیش می آورد )

حالا دیگه می تونم برم ؟

( پیشخدمت کلیسا دکمه های لباس کشیش را باز می کند )

**کشیش** چیزی نیست ، می تونی بمونی .

( پیشخدمت ، لباس جشن مذهبی را بر تن کشیش  
می کند )

تو خودت گفتی : چطور می تونن دیگران دوستمون داشته باشن ، وقتی خودمون خودمونو دوست نداشته باشیم . پروردگار عالم می فرماید : دیگری را همچون خودت دوست بدار . می فرماید : همچون خودت . اول خود ما باید خودمونرو بپذیریم آندری . و این همون کاریه که تو نمی کنی . تو چرا اصرار داری مثل دیگران باشی ؟ تواز اونها زیرک تری . باور کن . تو هشیار تری . چرا نمی خوای این حقیقترو بپذیری ؟ در تو يك

استعداد مخصوص هست. اونوقت تو می‌ری مثل این احمق‌پاروی چمنها و تبال بازی می‌کنی و اینطرف اونطرف میدوی. و داد و فریاد می‌کنی فقط برای اینکه یگ آندورائی باشی؟ اونها هیچکدوم از تو خوششون نمیاد، من اینو می‌دونم. و می‌دونم چرا از تو خوششون نمیاد. برای اینکه در تو یگ استعداد مخصوص هست. برای اینکه تو فکر می‌کنی. چرا نباید مخلوقات هم وجود داشته باشن که عقلشون بیشتر از احساسشون باشه؟ و من می‌گم بخاطر همینکه از شما خوشم میاد. چرا اینطور بد من نگاه می‌کنی؟ در شما یگ استعداد مخصوص هست. به اینشتین<sup>۱</sup> فکر کن! چه میدونم اسمهاشون چیده، به اسپینوزا<sup>۲</sup> فکر کن!

**آندری** حالا دیگه می‌تونم برم؟

**کشیش** آندری. هیچ بشری قادر نیست از جلد خودش خارج بشه. نه جهود، نه مسیحی. هیچکس. مشیت خداوند بر ایندکه ما همونطور باشیم که او ما رو آفریده. منظورم رو می‌فهمی؟ اگر هم بهت گفتن جهود ترسوست، اونوقت بدون که تو ترسو نیستی، آندری، اگر جهود بودن خودت رو بپذیری. برعکس. هر چند باشد تو غیر از مائی. گوش میدی چی می‌گم؟ من می‌گم تو ترسو نیستی. ولی چون می‌خوای مثل همه‌ی آندورائیا باشی، پس می‌گم ترسوئی.....

( یگ ارگ شروع به نواختن می‌کند )

**آندری** حالا دیگه می‌تونم برم؟

۱- Einstein

۲- Spinoza

کشیش روی حرفی که خودت زدی خوب فکر کن آندری. چطور می تونن  
دیگران تورو ببینند ، وقتی تو خودت خودت رو نپذیری.

آندری حال دیگه می تونم برم؟

کشیش فهمیدی چی بهت گفتم آندری؟

## آوانسن

(کشیش زانو می زند)

**کشیش** تو نباید در باره‌ی پروردگار عالم نادانسته قضاوتی کنی . نه در باره‌ی او، و نه در باره‌ی بشرها که مخلوقات او هستند . منم در اون موقع مرتکب گناه شدم . قصد داشتم وقت صحبت با او، رفتارم محبت آمیز باشه . منم در باره‌ی او قضاوت نادانسته کردم . منم او رو در بند کشیدم . منم او رو تسلیم چوبدی دار کردم .

## تابلوی هشتم

(میدان شهر آندورا . دکتر تنها شخصی است که نشسته.  
دیگران که ایستاده‌اند عبارتند از : کافه‌چی - نجار -  
سرباز - کارگروه « یکنفر » ، در حال خواندن روزنامه)

دکتر      من می‌گم خیالتون آسوده باشد !  
سرباز      زوی چه اصلی می‌گین اونا نمی‌تونن بدآندورا حمله‌کنن؟  
(دکتر يك سيگار آتش می‌زند)

سرباز      من می‌گم تف !  
کافه‌چی      یعنی توقع داشتن بهش می‌گفتم توی آندورا یه اطاق حسابی  
پیدا نمی‌شه ؟ من مهمونخوندچی هستم . یه زن غریبو نمی‌شه  
پشت در گذاشت .

(یکنفردر حال خواندن روزنامه خنده‌ای می‌کند)

آخه غیر از این چاره‌ای نداشتم . یه سینیورا<sup>۱</sup> وایساده پشت

---

۱ - Senora



در و ازهن می پرسدیه اطاق حسابی دارم یا نه.

سرباز شنیدین چی گفت؟ یه سینیورا.

نجار سیاهپوشا رو میگه؟

سرباز ما بدبختا باید موقع جنگ تا نفر آخر بجنگیم، اونوقت ایشون

از اونا پذیرائی می کنن.

(روی سنگفرش تف می اندازد)

من کده می گم تف.

دکتر بیجهت خودتونو ناراحت نکنین.

(سیگار می کشد)

من خیلی توی دنیا گشتم. باور کنید. معروفه که من یه

آندورائی خالص و تمام عیار هستم. اگر غیر از این بود که

دو بارده به وطنم بر نمی گشتم همشهریهای مهربان. اگر غیر از این

بود که این پروفیسور شما قید کرسیهای تدریس تمام دانشگاههای

دنیا رو نمی زد.

(«یکنفر» در حالی که روزنامه می خواند می خندد)

کافه چی واسه چی می خندی؟

یکنفر کی بود گفت ما تا نفر آخر می جنگیم؟

سرباز من.

یکنفر توی تورات نوشته آخرین نفر اولین نفر خواهد بود. یا برعکسش،

درست نمی دونم. اولین نفر آخرین نفر خواهد بود.

سرباز مقصودش از این حرف چیه؟

**یکنفر** هیچی بابا ، فقط پرسیدم .  
**سرباز** بله، تا نفر آخر. این یه دستوره . مرگ با افتخار بهتر از زندگی  
ننگ آمیزه . این شعار توی همدی سربازخونه‌ها هس! این یه  
دستوره . بذار دشمن بیاد . انوقت می بینه اینجا چه آشی بر اش  
پخته‌ن .

(سکوت کوتاه)

**نجار** از کجا می گین اونتا نمی تونن به آندورا حمله کنن ؟  
**دکتر** موقعیت حساسه، من اینو می دونم .  
**نجار** هیچوقت هم به این حساسی نبوده .  
**دکتر** چندین ساله که اینطوره .  
**نجار** پس چرا لشگرشون تادم مرز اومده ؟  
**دکتر** چیزی که می خواستم بگم : من خیلی توی دنیا گشتم . ولی یه  
چیزی رومی تونین از من قبول کنین و اون اینه که در تمام دنیا ملتی  
پیدا نمی شه که مثل ملت ما درد دنیا محبوبیت داشته باشه . این  
یه واقعیته .

**نجار** خوب ، اینکه هس .  
**دکتر** حالا بیائیم یکبار این واقعیت رو در نظر بگیریم و از خودمون  
سؤال کنیم : بنا بر این چه خطری می تونه متوجهی سرزمینی  
مثل آندورا باشه ؟ بیاین اینو با بیطرفی بررسی کنیم .  
**کافه چی** درسته . درسته .

**سرباز** چی درسته ؟

کافه چی اینکه هیچ ملتی در دنیا محبوبیت مارو نداده .  
نجار خوب ، اینکه هس .

دکتر اسم اینو اصلا محبوبیت نمی شه گذاشت . من به آدمهایی برخورد  
کردم که نمی دونن اصلا آندورا کجا واقع شده، ولی دردنیاهر  
بچه ای می دونه که آندورا یه پناهگاهد . پناهگاه صلح و  
آزادی و حقوق بشری .

کافه چی کاملا درسته .

دکتر دنیا دیگه الان ماهیت آندورارو فهمیده . نمی دونم معنی این  
فهمیدن رو می فهمید یا ند ؟  
(سیگار می کشد)

منکه میگم اونها جرئت نمی کنن .

سرباز چطور جرئت نمی کنن ؟ چطور جرئت نمی کنن ؟

کافه چی برای اینکه دنیا مارو فهمیده .

سرباز اما اونها زورشون از ما بیشتره !

کافه چی برای اینکه ما محبوبیت داریم .

(دیوانه وارد می شود و يك چمدان زنانه می آورد و

روی زمین می گذارد)

سرباز اینها. بفرمائین !

(دیوانه خارج می شود)

نجار این زن اومده اینجا چه کنه ؟

کارگر خبرچینهس !

سرباز معلومه دیگه.

کارگر خبر چینهس !

سر باز اونوقت ایشونم جاش دادهن ،

( «یکنفر» می خندد )

انقدر مثل احمقها نخندین .

یکنفر میگه خبر چیندس .

سر باز پس می خواستی چی باشه ؟

یکنفر نمیگن خبر چینه ، میگن خبر چین . حتی اگه وضعیت از اینم

ناجورتر باشه ، و طرف هم مؤنث باشه .

نچار من راستی راستی می خوام بدونم اون اینجا چیکارداره .

( دیوانه يك چمدان زنانه ی دیگر می آورد )

سر باز بفرمائین ! بفرمائین !

کارگر د بزنین این آشغالها رو خورد کنین .

کافه چی دیگه همین یکیش باقی مونده .

( دیوانه مجدداً خارج می شود )

این دیوانه هم عوض اینکه چمدونها رو بیره بالا ، همینجا

می زارد و جیم میشه . اونوقت مردم به من چپ چپ نگاه

می کنن .

( «یکنفر» می خندد )

من خائن نیستم . مگه همینطور نیس پروفیسور ؟ مگه همینطور

نیس ؟ این حقیقت نداره . من کافه چی هستم . اگه پاش بیفته

من اولین کسی هستم که به طرفشون سنگ پرت کنه . بعله ! ولی

توی آندورا هنوز مصونیت مهمون از بین نرفته . اصل قدیمی  
و مقدس مصونیت مهمون ! مگه همینطور نیس پروفیسور ؟  
مگه همینطور نیس ؟ یه مهمونخوند چی نمی تونه بگه نه .  
حتی اگه وضع از اینم وخیم تر باشه . مخصوصاً کد طرف هم  
یک خانم باشه .

( « یکنفر » می خندد )

**کارگر** و پول قلمبه ای هم داشته باشه !

( « یکنفر » می خندد )

**کافه چی** موقعیت ما خنده دار نیس حضرت آقا .

**یکنفر** خبر چینه .

**کافه چی** به چمدونپاش کاری نداشته باشین !

**یکنفر** خبر چینه لغت بامزه ایه .

( دیوانه یک پالتوی زنانه می آورد و روی چمدانها  
می گذارد )

**سرباز** اینهاش ! بفرمائین !

( دیوانه مجدداً خارج می شود )

**نجار** از کجا می گین اونا نمی تونن به آندورا حمله کنن ؟

**دکتر** به حرف من که حرف گوش نمیدن !

( سیگار می کشد )

من خیال کردم بد حرف من گوش میدن .

( سیگار می کشد )

هن ميگم اونها جرئت اين كارو ندارن. حتى اگدده مقابل  
اينهم چتر باز و توپ و تفنگ داشته باشن. اصلا اونها نمي تونن  
به ما حمله كنن . شاعر بزرگ ما «پرین»<sup>۱</sup> مي گه : سلاح ما  
بيگناهي ماست . يا بر عكس . بيگناهي ما سلاح ماست ،  
الان توي تمام دنيا كدوم ملت هس كه بتونه اين ادعا رو بكنه؟  
پرسيدم كدوم ملت؟ ملتي كه مثل ما بتونه وجدان جهان رو  
بیدار كنه. ملتي كه از گناه مبرا باشد .

( درته صحنه آندری ظاهر می شود )

**سرباز** نگاه كنين باز چد جوري دارد سرك مي كشه !

( چون همه به آندری نگاه می کنند او خود را کنار  
می كشد )

**دکتر** آندورائيهها ، مي خوام ، يه مطلبي رو براتون بگم . هنوز در  
دنيا هيچ ملتي نتونسته بدون اينكه يك خطاي کشور ديگه رو  
بپانه كنه، به اون کشور حمله كنه . ما چد خطائي كرديم كه  
بپانه به دست اونها بديم ؟ بنا بر اين اگر حمله اي به ما بشه  
بي عدالتيه. يك بي عدالتي فاحش و آشكار . واونها هم جرئت شو  
ندارن. نه ديروز داشتند وند فردا خواهند داشت. براي اينكه  
در اون صورت تمام دنيا شديداً از ما دفاع خواهد كرد .  
براي اينكه وجدان جهان جانب ما رو خواهد گرفت .

**يكنفر** ( كماكان در حال روزنامه خواندن ) شديداً !

**کافه چي** د ديگه اون پوزد تونو بيندين !

(«یکنفر» می‌خندد و روزنامه‌ها را تا کرده در جیب می‌گذارد)

دکتر شما اصلاً کی هستید؟

یکنفر به موجود سر حال.

دکتر سر حالی تون به درد اینجا نمی‌خوره.

(کارگر بطرف چمدانها می‌رود)

کافه‌چی آهای!

دکتر چکار می‌کنی؟

کافه‌چی محض رضای خدا!

(«یکنفر» می‌خندد)

دکتر افتضاحه. اونها منتظر همین بهانه هستن. ایجاد مزاحمت برای

مسافران آندورا! اونها فقط می‌خوان به همچی بهانه‌ای از ما

بگیرن. عجب افتضاحی شد! درحالیکه بهتون گفتم خیالتون

آسوده باشه! ما بهانه به دست اونها نمی‌دیم. چه خبر چین

بفرستن چه نفرستن.

(کافه‌چی دوباره چمدانها را مرتب می‌کند)

سرباز من که می‌گم تف!

(کافه‌چی چمدانها را دوباره با دستمال پاک می‌کند)

دکتر باز شانس آوردیم کسی ندید.

(سینیورا وارد می‌شود - سکوت - سینیورا پشت یک‌میز

کوچک اشغال نشده می‌نشیند - درحالیکه آندورائی‌ها

به او خیره شده‌اند، دستکشهای خود را آهسته بیرون

می‌آورد.)

دکتر حساب من !  
نچار منم همینطور .

(دکتر بلند می شود و در حالیکه مقابل سینیورا کلاش را کمی از سر برمی دارد ، خارج می شود . نچار هم می رود و به کارگر اشاره می کند که به دنبال او خارج شود)

سینیورا اینجا اتفاقی افتاده ؟

(«یک نفر» می خندد)

می تونین یه آشامیدنی برای من بیارین ؟

کافه چی باکمال میل سینیورا .

سینیورا مشروب رایج این شهر چیه ؟

کافه چی سینیورا ما اینجا همه چی داریم .

سینیورا پس یه گیلاس آب خوردن بیارین از همه چی بهتره .

کافه چی باکمال میل سینیورا .

(«یک نفر» می خندد)

این آقا یه موجود سر حالن .

(«یک نفر» خارج می شود)

سینیورا اطاقی کد به من دادین خوبه آقای مپمانخاندچی ، خیلی خوبه .

(کافه چی تعظیمی می کند و خارج می شود)

سرباز واسه من یه دو آتیشد بیار .

( سرباز می نشیند و به سینیورا خیره می شود - روی



آوانس درسمت راست آندری ظاهره می شود و يك سكه  
به دستگاہ موزيك می اندازد)

**كافه چي** مرتب سروصدای این جعبه رو دربیار!

**آندری** پولشو می دم .

**كافه چي** غیر از این چیزی تو کلدی تو نیس ؟

**آندری** نه .

(درحیني كه صفحه ی همیشه نواخته می شود، سینیورا  
يك یادداشت می نویسد. سرباز به او زل زده است .  
سینیورا یادداشت را تا می کند و بدون اینکه به سرباز  
نگاه کند می گوید)

**سینیورا** توی آندورا زن پیدا نمی شه ؟

(دیوانه وارد می شود)

تو معلمی رو به اسم کان می شناسی ؟

(دیوانه سر تکان می دهد)

این یادداشتو برایش ببر .

(سه سرباز دیگر و کارگر وارد می شوند)

**سرباز** شنیدین چی گفت ؟ پرسید مگه توی آندورا زن پیدا نمی شه ؟

**کارگر** تو چی گفتی ؟

**سرباز** گفتم زن نه ، اما مرد تا دلت بخواد !

**کارگر** تو اینو گفتی ؟

**سرباز** پس چی ! بعدم ازش پرسیدم واسه این اومده آندورا که تو

مملکت خودش مرد پیدا نمی شه ؟

کارگر تو اینو گفتی ؟  
سرباز پس چی که گفتم .

( آنها لبخند می زنند )

باز این یارو سروکله ش اینجا پیدا شد. نگاه کن رنگش مثل  
کدو زرد شده ! می خواد منو له ولورده کنه .

( آندری وارد صحنه می شود - موزیک تمام می شود )

سرباز احوال نامزدت چطوره ؟

( آندری یقه ی سرباز را می گیرد )

نفهمیدم ، چطورش ؟

( سرباز خود را از چنگ او بیرون می آورد )

لابد یه مالا یزقل براش قصه ی داود و « گولیات » رو تعریف  
کرده - حالا اینم می خواد برای ما ادای داود رو دربیاره .

( سربازها لبخند می زنند )

بریم .

آندری فدری .

کارگر عجب تنه پتدای می کنه .

آندری چرا به من خیانت کردی ؟

سرباز بریم .

( آندری می زند و کلاه سرباز را می اندازد )

سرباز روتو کم کن بچه !

( سرباز کلاهش را از زمین برمی‌دارد و خاک آنرا  
می‌تکاند )

**سرباز** اگه فکر کردی می‌ذارم واسه خاطر تو بازداشتم کنن ....

**کارگر** این چش شده ؟

**آندری** حالا بزن مغزمو داغون کن بیینم .

**سرباز** بریم .

( سرباز کلاه را بر سر می‌گذارد - آندری مجدداً  
آنرا از سر او به زمین پرت می‌کند . دیگران می -  
خندند . سرباز ناگهان مستی به او می‌زند - بطوری  
که آندری به زمین می‌خورد )

پس سنگ قلابت کجاست داود ؟

( آندری از زمین بلند می‌شود )

داودمون باشد . الان داودمون شروع می‌کند!

( آندری هم ناگهان مستی به سرباز می‌زند - سرباز  
به زمین می‌خورد )

جهود لعنتی .

**سینیورا** نه ! نه ! چند نفر بدید نفر؟ ند .

( سربازان دیگر آندری را نگه می‌دارند تا سرباز  
رها می‌شود و در حالیکه دیگران آندری را نگه داشته‌اند ،  
سرباز شروع به کتک زدن او می‌کند . آندری بی‌صدا از  
خود دفاع می‌کند . ناگهان خود را از چنگ آنها خلاص  
می‌کند . کارگزار پشت لگدی به او می‌زند . وقتی آندری  
به طرف او برمی‌گردد سرباز از پشت سر او را می‌گیرد .  
آندری به زمین می‌خورد هر چهار سرباز و کارگر از  
اطراف به او لگد می‌زنند - تا موقعیکه متوجهی سینیورا  
می‌شوند که دخالت کرده است )

سرباز دیگه همینش باقی مونده بود که مارو جلووی یه زن غریبه  
خیط کند .

(سرباز و دیگران خارج می شوند)

سینیورا تو کی هستی ؟

آندری من ترسو نیستم .

سینیورا اسم تو چیه ؟

آندری همدش میگن من ترسو هستم .

سینیورا نه ، دست نزن . بد زخمت دست نزن .

(کافه چی بایک تنک آب و گیلای که در سینی گذاشته  
است وارد می شود)

کافه چی چطور شده ؟

سینیورا زود برید یه دکتر بیارین .

کافه چی اونم جلووی هتل من !

سینیورا بدین اینجا .

(سینیورا تنک را می گیرد و دستمال خود را برمی دارد .  
در کنار آندری که سعی میکند بر خیزد زانو می زند)

با اون چکمه ها شون لگد کوبش کردن .

کافه چی غیر ممکنه سینیورا .

سینیورا اینجور اینجا وای نایستین . من ازتون خواهش کردم برید

یه دکتر بیارین .

کافه چی سینیورا اینجور کارها تو این مملکت مرسوم نیس .

سینیورا فقط زخما تو می شورم .

کافه چی د تقصیر خودته دیگه. چرا هر وقت سر بازها اینجان توهم میای؟  
سینیورا نگاه کن بیینم!

کافه چی من بهت گفته بودم .

سینیورا شانس آورد کد چشمش سالم موند .

کافه چی تقصیر خودشه . همدش سرو صدای این جمعیدرو در میاره . من

بهش گفته بودم انقدر اعصاب مردم هو ناراحت نکن .

سینیورا نمی رید یه دکتر خبر کنین ؟

(کافه چی می رود)

آندری حالا دیگه همه با من ضدن .

سینیورا درد میکند ؟

آندری من دکتر نمی خوام .

سینیورا استخوانات هم دیده می شه .

آندری من اون دکتر و می شناسم .

(آندری بلند می شود)

حالا دیگه می تونم برم . فقط پیشونیمه ، چیزی نیس .

(سینیورا بلند می شود)

آندری سینیورا لباستون . خونیش کردم .

سینیورا منو بیر پهلوی پدرت .

(سینورا زیر بازوی آندری را می گیرد و در حالیکه

کافه چی و دکترو وارد می شوند، آنها خارج می شوند)

دکتر بازو بد بازو .

کافه چی اونا با چکمد لگد کوبش کردن ، من توی دکون بودم و با چشم

خودم دیدم.

(دکتر سیگار آتش می زند)

همدش میرد سراغ این جعبه . من بهش گفتم بودم بالاخره  
اعصاب مردمو خورد می کنی .

**دکتر** خونی هم شد ؟

**کافه چی** آره ، دیدم .

(دکتر سیگار می کشد)

شما حرفی نمی زنین !

**دکتر** قضیه ی ناخوشایندیده .

**کافه چی** اول اون شروع کرد.

**دکتر** من با این فرقه پدرکشتگی ندارم. اما وقتی یه نفرشونو می بینم  
مثل اینکه چوبم می زنن. به هر سازی هم که می زنن برقصی باز  
دوقورت ونیمشون باقیه . من چی گفتم؟ اینها ترکشون نمی شه .  
همیشه یه کاری می کنن که ما مجبور بشیم درمقابلشون از خودمون  
دفاع کنیم. مثل اینکه بغیر از این دیگه کاری نداریم ! هیچکس  
دوست نداره وجدانش ناراحت باشه . ولی اینها اینو دلشون  
می خواد . اصلا دلشون می خواد که آدم در حقشون بی انصافی  
کنه . منتظر اینن

(می خواهد خارج شود)

این یه خورده خون رو از اینجا پاک کنین. انقدر هم راه نیفتین  
تو دنیا و پر حرفی کنین! لازم هم نیس بوق و کرنا بردارین و به  
همد بگین که با چشمهای خودتون چی دیدین .

## آوانسن

(معلم وسینیورا - درمقابل خانہی سفیدی کہ درآغاز  
نمایش دیدیم)

**سینیورا** تو به اونہا گفتی پسر ما جہودہ.

(معلم ساکت است)

چرا این دروغو به مردم دنیا گفتی ؟

(معلم ساکت است)

یہ روزیہ دستفروش دورہ گرد آندورائی کہ خیلی ہم حراف  
بود، اونجاہا پیداش شد، و برای اینکہ اہمیت آندورا روبالا  
ببرہ، شروع کرد بین مردم این داستان جذا بو تعریف کردن، کہ  
چندسال پیش، وقتی اون کشتار بزرگ شروع شد، یدمعلم آندورائی  
بچہ جہودی رواز کشور ما نجات دادہ و باخودش از سرحد بیرون  
برده و حالا ہم مثل پسر خودش از اون نگہداری می کنہ. من فوراً  
یہ نامہ برات فرستادم و ازت پرسیدم آیا اون معلم تو هستی ؟  
من ازت جواب خواستہ بودم . ازت پرسیدہ بودم آیا خودت  
می دونی کہ چہ کردہ ای ؟ منتظر جواب شدم . نیومد . شایدم  
نامہ ی من اصلاً بد دست تو نرسید. من نمی توانستم قبول کنم  
اون چیزی کہ ازش می ترسیدم حقیقت دارہ . بعد نامہ ی  
دوم رو برات نوشتم . و سومی رو . و منتظر جواب شدم . و  
ہمینطور زمان گذشت ... چرا این دروغو به مردم دنیا گفتی ؟

معلم چرا، چرا، چرا!

سینیورا وقتی بچه بد دنیا اومد، تو از من متنفر شدی. برای اینکه ترسود بودم. برای اینکه از کسان خودم می ترسیدم. موقعیکه تو از مرز گذشتی، گفتم که بچه جهودرو از چنگ ما نجات دادی. می دونی چرا اینو گفتم؟ برای اینکه توهم ترسو بودی. برای اینکه توهم وقتی بد کشور خودت برگشتی از کسان خودت می ترسیدی.

(سکوت)

مگه همین نبود؟

(سکوت)

شاید هم چون از من متنفر بودی، خواستی نشون بدی که شما خیلی یاما تفاوت دارین. ولی مردم اینجا هم جور دیگه نیستن. خودت می بینی. چندان فرقی ندارن.

(معلم ساکت است)

بد من گفت میاد خونه و منو اینجا آورد. اما وقتی خونده تورو دید، برگشت و رفت. نمی دونم کجا.

معلم من بهشون میگم. میگم پسر منه. پسر ماس. گوشت و خون خود اونپاس.

سینیورا پس چرا معطلی؟

معلم ولی اگه حقیقت رو قبول نکنن چی؟

(سکوت)



## تابلوی نهم

(در اطاق معلم . سینیورا نشسته ، آندری ایستاده )

**سینیورا** حالا که نمی‌خوان من بدتو بگم برای چی بد اینجا اومدم، آندری،

دستکشهامو دستم می‌کنم و میرم .

**آندری** سینیورا من از حرفهاتون هیچی نمی‌فهمم .

**سینیورا** به زودی همه چیز رو می‌فهمی .

(یکی از دستکشهای خود را به دست می‌کند )

تومی دونی که قشنگی؟

(همه در کوچه)

اونها بدتو فحش دادن و باهات بد رفتاری کردن آندری ، اما

این وضع عوض می‌شه . حقیقت سزای اونهارو میده . و اونوقت

تو اینجا تنها کسی هستی ، آندری ، که لازم نیس از این

حقیقت بترسه .

**آندری** کدوم حقیقت ؟

سینیورا من خیلی خوشحالم گدتورودیدم ،  
آندری شما از پهلوی ما میرید ، سینیورا؟  
سینیورا از من خواستن .

آندری شما که می گین هیچ کشوری بدتر و هیچ کشوری بهتر از آندورا  
نیس، پس چرا همینجا نمی موین ؟  
سینیورا تو دولت می خواد من بمونم ؟  
(هممه در کوچه)

من مجبورم برم . من مال اون مملکتتم . می شنوی که چه جور از  
دستم حرص می خورن . یک سیاهپوش ! اسم مارو اینجاسیاهپوش  
گذاشتن ، من می دونم ...

(لنگی دیگر دستکش خود راهم به دست می کند)

هنوز خیلی چیزها هس که هـی خوام بهت بگم آندری، خیلی  
چیزها هس که می خوام ازت بپرسم ، خیلی باهات درد دل کنم ،  
ولی ، مادو باره همدیگه رو می بینیم . یعنی امیدوارم .

(حاضر شده است)

مادو باره همدیگه رو می بینیم .

(یکبار دیگر به اطراف خود نگاه می کند)

خوب ، که تو اینجا بزرگ شده ای؟

آندری بله .

سینیورا من باید الان دیگه می رفتم .

(هما نظور نشسته می ماند )

موقعیکدمن سن توروداشتم - خیلی تندمی گذرد آندری، تو الان بیست سال تو نمی تونی باور کنی. آدم آشنای شد، عاشق می شد، جدا می شد، وزندگی مقابل آدم قرار داده. اما یه روز کد آدم توی آیندنگاه می کند، یکهو متوجه می شد کد زندگی پشت سر شد. آدم خودش فکر نمی کند کد زیاد تغییری کرده، ولی ناگهان می بیند حالا کسان دیگه هستن کد بیست سالشوند - موقعیکدمن سن توروداشتم، می دونستم کد پدرم کد افسر بود و توی جنگ کشته شده بود، چه جور فکر می کرد. ونمی خواستم مثل اون فکر کنم. ما دنیای دیگدای رومی خواستیم. ما مثل تو جوون بودیم، و چیز هائی کد به ما یاد می دادن وحشت آور بود. اینومی دونستیم. ما از دنیا بد این صورتی کد هست نفرت داشتیم. ما این دنیا رو شناخته بودیم و می خواستیم برای خودمون دنیای جدیدی بسازیم. وساختیم. ما می خواستیم از مردم نترسیم. بهیچ قیمتی. ما می خواستیم دروغ نگیم. ولی وقتی دیدیم فقط ترس خودمون رو داریم مخفی می کنیم، اونوقت از همدیگه متنفر شدیم. دنیای جدید ما مدت زیادی دوام نیاورد، و ما از همون راهی که رفتد بودیم دوباره برگشتیم، اون موقعیکه مثل تو جوون بودیم.

(ازجا بلند می شود)

تومی فهمی من چی میگم؟

آندری ند.

(سینیورا بطرف آندری می رود و او را می بوسد)

چرا منو می بوسین؟

سینیورا باید برم . یعنی مادو بارد همدیگدرو می بیسیم ؟  
آندری خداکنه .

سینیورا من همیشه آرزو کردم ایکاش پدر و مادرم رو هرگز نشناخته  
بودم . هرکس که ببیند پدر و مادرش چه دنیائی رو براش باقی  
گذاشتدن، هرگز حق رو به او نانه می ده .

(معلم و مادر وارد می شوند)

خوب من می رم دیگه . یعنی کم کم باید برم .

(سکوت)

بنا بر این می گم : خدا حافظ .

(سکوت)

من دیگه رفتم . حالا دیگه می رم ...

(سینیورا خارج می شود)

معلم برو برسو نش ! اما از تو میدون نرین . بزنین ازاون پشت برین .

آندری چرا ازاون پشت ؟

معلم برو !

(آندری خارج می شود)

کشیش موضوع عرو بهش میگه . ازمن حالا چیزی نپرس ! تونمی تونی

منو بفهمی . برای همین بود که هیچوقت قضیدرو برات نگفتم .

(می نشیند)

حالا دیگه می دونی .

مادر آندری وقتی بفهمد چی میگد؟  
معلم ازمن باور نمی کند .

(هممه در کوچه)

خدا کنه لاتیها ازیتشون نکنن .

مادر من بیشتر از اونچه که تو خیال می کنی می فهمم ، کان . تو اونودوست داشتی . ولی بامن ازدواج کردی ، چون من آندورائی بودم . تو به همدی ما خیانت کردی ، ولی بد آندری از همه بیشتر . آندورائی هارو نفرین نکن ، تو خودتم جزو اونها هستی .

(کشیش وارد می شود)

خونواددی ما همیشه پدرروحانی رو توی دردسر سیندازه . پدر روحانی برای آندری ما توضیح دادن که یه جهودچییه ، وبهش گفتن که بپذیره . اونم پذیرفت . اما امروز پدر روحانی باید بد اون حالی کنن آندورائی بودن یعنی چه . و بهش بگن که بپذیره .

معلم حالا دیگه مارو تنیا بنذار !

مادر خدا یاری تون کنه ، پدرروحانی بندیکت<sup>۱</sup> .

(مادر خارج می شود)

کشیش من سعی خودمو کردم ، اما بی نتیجه بود . با اینا نمی شه صحبت کرد . یک کلمه حرف حساب از کوره درشون می بره .

۱- Benedikt.

بپشون گفتم بالاخره برن خونه هاشون و بدکار و زندگي شون  
برسن. تازه قضيد اينجاس كده هيچكدم هم نميدونن واقعاً چي  
مي خوان .

( آندري برمي گردد )

معلم چطور بد اين زودي برگشتي ؟  
آندري ( دست خود را نشان مي دهد ) گفت مي خواد تنها بره . اينو بخشيد  
بد من .

معلم انگشترش رو؟

آندري بله.

( معلم ساكت مي شود . بعد ازجا برمي خيزد )

اين سينيورا كيه ؟

معلم پس خودم مي رسونمش .

( معلم خارج مي شود )

كشيش چرا مي خندي ؟

آندري غير تي شد !

كشيش بنشين .

آندري نمي فهمم ، شماها چه تون شده ؟

كشيش موضوع خنده دار نيس آندري .

آندري مسخره س .

( آندري انگشتر را وارسى مي كند )

اين زبرجده، يا اينكه ... چي مي تونه باشه ؟

کشیش آندری ، ما باید با هم صحبت کنیم ،  
آندری دوباره ؟

( آندری می خندد )

همد امروز رفتارشون مثل عروسکهای خیمه شب بازیید ، وقتی  
که نخپاشون قاطی شده باشه . شمام همینطور پدرروحانی .

( آندری سیگاری آتش می زند )

یعنی اون معشوقش بوده؟ آدم همچی حس می کند، شما نه ؟

( آندری سیگار می کشد )

زن فوق العاده ای یه .

کشیش مطلبی هس که باید بد تو بگم .

آندری وایساده باشم نمی تونین بگین .

( آندری می نشیند )

ساعت دو من باید توی مغازه باشم . زن فوق العاده ای نیس ؟

کشیش خوشحالم که از اون خوشت اومدم .

آندری همد رفتارشون خشکد .

( آندری سیگار می کشد )

شما می خواین بد من بگین آدم وقتی می دوند که جهودد ،

نباید بره همچی بزند تو سر ید سر باز که کلاه از سرش بیفته .

یعنی آدم بطور کلی نبایدید همچی کاری بکنه . اما با وجود

این من خوشحالم که این کارو کردم . چون با این کار ید چیزی

یاد گرفتم ، حتی اگه به دردم نخوره . اصلا از اون موقعی که  
من و شما با هم صحبت کردیم ، تا حالا ید روز هم نگذشته که  
من ید چیز جدید یاد نگرفته باشم . ید چیز جدید بد درد  
نخور ، پدر روحانی . مثل همون حرفهای شما . اما من می دونم  
که شما منظور بدی نداشتین . شما ید مسیحی حرفدای هستین ،  
اما من ید جهود مادرزادم . برای همین هم هس که کوچ می کنم  
و از اینجا می رم .

کشیش آندری ...

آندری تا اونجا که بتونم از اینجا دور می شم .

(آندری سیگار خود را خاموش می کند)

این موضوع رو نمی خواستم بد هیچکس بگم .

کشیش همونجا بنشین !

آندری این انگشتر به من کمک می کنه . و اگه شما الان سکوت کنین

پدر روحانی ، و اگه به هیچکس نگین ، تنها کمکی که تو نستین ،  
بدمن بکنین .

(آندری از جا بلند می شود)

من باید برم .

(آندری می خندد)

در من ید جور حالت حرص و شتاب هس ، خودم می دونم . شما حق  
دارین پدر روحانی .

کشیش تو صحبت می کنی یا من صحبت می کنم ؟



آندری معذرت می‌خوام .

(آندری می‌نشیند)

من گوش می‌دم .

کشیش آندری ...

آندری شماچقدر رسمی شدین !

کشیش من اومدم تا روح تورو نجات بدم .

آندری من گوش می‌دم .

کشیش موقعیکه مرتبندی قبل من و تو باهم صحبت کردیم، آندری، هنوز

منهیم از ماجرا بی‌اطلاع بودم . سالیهای سال بود که همه می‌گفتن

اون یاک بچد جهودرو نجات داده . خوب . این کار از طرف یاک

مسیحی ثوابد . چه دلیلی داشت که من باور نکنم؟ اما حالا، آندری

مادر تو اومده .

آندری کی اومده ؟

کشیش سینیورا .

(آندری از جا می‌جهد)

آندری ... توجبهود نیستی .

(سکوت)

حرف منو باور نمی‌کنی ؟

آندری ند .

کشیش پس خیال می‌کنی من دروغ می‌گم ؟

آندری پدر روحانی ، همچی چیزی رو آدم حس می‌کند .

کشیش چی رو آدم حس می کند ؟  
آندری که آدم جهودد یاند .

( کشیش بلند می شود و بطرف آندری می رود )

بدمن دست نزنین ! دستپاتون ! دیگه نمی خوام .

کشیش نشنیدی چی ببت گفتم ؟

( آندری حرفی نمی زند )

توپسر او هستی .

( آندری می خندد )

آندری، این حقیقته .

آندری شما چندتا از این حقیقت ها دارین ؟

( آندری یک سیگار درمی آورد، ولی بعد آنرا فراموش می کند )

نمی تونین با من این جور رفتار کنین ؟

کشیش چرا حرف مارو باور نمی کنی ؟

آندری اونوقتیکه حرفاتونو باور می کردم گذشت .

کشیش من میگم وبه پاکی روحم قسم می خورم آندری : تو پسر او

هستی . پسرما هستی . وصحبت جهوددیگه مطرح نیس .

آندری ولی تا حالا خیلی مطرح بوده ....

( سروصدای زیاد در کوچه )

کشیش چه خبر شده ؟

( سکوت )

**آندری** از وقتی چشم باز کردم همد بدمن گفتن غیر از دیگران هستم .  
منم دقت کردم ببینم این حرف درستہ یا ند . دیدم همینجور دپدر  
روحانی . من غیر از دیگران هستم . بد من گفتن آدمائی مثل  
من اینجور حرکت می کنن و اونجور راه میرن . منم همدش  
می رفتم جلو آینه . تقریباً هر شب . دیدم راست میگن . من  
اینجور حرکت می کنم و اونجور راه می رم . جور دیگه هم  
نمی توئم . در ضمن دقت کردم ببینم اینم راسته که هر وقت آندرائیها  
منونگام می کنن و خیال می کنن که من دارم به پول فکر می کنم ،  
من واقعاً به پول فکر می کنم ؟ دیدم اینجام حق با اوناس . من  
همدش فکر پول هستم . همینطور . ضمناً من عاطفند هم ندارم .  
خیلی سعی کردم در خودم بدوجود بیارم . نشد . من عاطفند ندارم ،  
بلکه وحشت دارم . بهم گفتن آدمائی مثل من بزدلن . روی  
این موضوع هم دقت کردم . خیلی ها بزدلن ، ولی من وقتی می-  
ترسم خودم می فهمم . من نمی خواستم قبول کنم که حرفهای او نا  
درستد ، ولی دیدم که حق با اوناس . او نا منو با چکمد لگد کوب  
کردن ، و من دیدم که حرف او نا درستد . من مثل او نا حس نمی کنم .  
در ضمن ، من وطن هم ندارم . پدر روحانی فرمودن که آدم باید  
بپذیرد . و من پذیرفتم . و حالا نوبت شما هاس ، پدر روحانی ، که  
جهود خودتونو بپذیرین .

کشیش آندری ...

**آندری** حالا ، پدر روحانی ، این منم که صحبت می کنم .

کشیش تودلت می خواد جهود باشی ؟

**آندری** من جبهودهستم . مدت مدیدی نمی‌دونسم جبهودبودن یعنی چه .  
حالا می‌دونم .

(کشیش سردرگم می‌شیند)

من می‌خوام ند پدرداشته باشم ند مادر . برای اینکه ند مرگ  
اونا با اون رنج و ناامیدی منو داغدار کند، ند مرگ من اونا رو .  
می‌خوام ند خواهر داشته باشم ند همسر . بزودی همه چیز از  
هم متلاشی میشه . و اینجا دیگه ند از قسمهای ما کاری برمیاد ،  
ند از وفای ما . دلم می‌خواد هرچه زودتر این اتفاق بیفته .  
من پیرشدم . هرچه اعتماد و اطمینان در من بود از وجودم  
کنده شد . یکی بعد از دیگری . مثل دندون . یه روز من  
از خوشحالی فریاد می‌کشیدم . اون وقتیکه نور خورشید برگ  
سبز درختبارو روشن کرده بود . من اسم خودم رو مثل یک  
شبکالاد ، کد اگه مال من نباشد مال هیچکس دیگه هم نیس ،  
به آسمون پرتاب کردم . ولی سنگی شد و از آسمون افتاد و  
منو کشت . اونا برخلاف اینکه خودشون فکر می‌کنن بد من  
ظالم کردن . همیشه . منم دلم می‌خواس حقی داشته باشم و  
خوشحال باشم . اما اونائی که دشمن من بودن حق رو به  
خودشون می‌دادن ، اگرچه اصلا حق این کارو نداشتن . الان من  
دیگه دشمن هم لازم ندارم . همون حقیقت کافید . من اینروزها  
هرقدر امیدوار بشم ، همونقدرم می‌ترسم . امید هیچوقت با  
من سازگار نبوده . من می‌ترسم وقتیکه می‌خندم . و من نمی‌تونم  
گسریه کنم . ماتم منو از بین شما جدا می‌کند و بالا می‌بره ،

تا اینکد من سقوط کنم . چشمان من از حزن و اندوه درشت  
شده، خون من همه چیز رو میدوند ، و من دلم می خواد بمی رم .  
اما از فکر مردن پشتم می لرزد، چون آمرزشی هم در کار نیست ...  
حالا دیگه داری کفر هم میگی .

کشیش

آندری

اون پیر مرد معلم رو نگاه کنین که چه جووری داره خورد میشه ،  
در حالیکه میگذره موقعی جوون رشیدی بوده. اراده و قدرت داشته.  
بار بلین رو نگاه کنین، اونای دیگه رو، همدره، همدره، نه فقط منو.  
سر بازها رو نگاه کنین. این پفیوزهای لعنتی رو نگاه کنین. خودتونو  
نگاه کنین . شما از همین الان می دونین ، پدر روحانی ،  
که وقتی اونو جلو چشمهای نجیب نجیب شما بد طرف تیر  
اعدام بیرن، چکار می کنین. برای همینم هس که الان زل زده  
وبه من نگاه می کنن، اون چشمهای نجیب نجیبتون. شما اون  
موقع دعا می کنین . برای من و برای خودتون . اما اون دعای  
شما حتی بد درد خودتونم نمی خوره ، چون بهر حال خیانت  
رو کردین . بخشش و آمرزش يك شایعه ای ابدیده ، و خورشید  
برگ سبز درختهارو روشن می کنه ، حتی وقتی منو بد طرف  
تیر اعدام بیرن .

( معلم وارد می شود - از پا افتاده و نابود )

کشیش چطور شده ؟

( معلم از پا در می آید )

د حرف بزینید دیگه !

کشتندش .

معلم

آندری سینیورا؟

کشیش آخه چطور؟

معلم .... یه سنگ.

کشیش کی اون سنگو زد؟

معلم میگن آندری. کافه چی میگه باچشمپای خودش دیده.

( آندری می خواهد به خارج بدود - معلم او را

محکم نگه می دارد )

پسر من اینجا بوده. شما هم شاهدش هستین.

## آوانسن

( «يكنفر» به جاىگاه شهود مى آيد )

**يكنفر** من اقرار مى كنم . بهيچوجه ثابت نشدكه سنگوكى به طرف اون زن خارجى پرت كرده بود . شخص من كه در اون ساعت بخصوص ، توى ميدون نبودم . من نمى خوام كسى رومقصر بدونم وگناه كسى رو بشورم . من كه قاضى مردم نيستم . ولى تا اونجا كه مربوط به اون جوون ميشه - البته من هنوز اونو بخاطر ميارم - خيلى مى رفت سراغ اون جعبدى موزيك تا پول تو جيبى هاشو اون تو بندازه . وقتي كه اونو بردن كه اعدام كنن ، دل من خيلى براش سوخت . من نديدم كه سر بازها ، وقتى كه بردنش ، چه بلائى به سرش آوردن . ما فقط صدائى فريادشو شنيديم .... فكر مى كنم آدم بالاخره بتونه يه روز فراموش كنه .

## تابلوی دهم

(میدان آندورا . آندری تنها نشسته است)

**آندری** اینجا از همه طرف منومی بینن ، می دوئم . بذار ببینن ....

( يك سيگار آتش می زند )

اون سنگو من نزدم !

( سيگار می کشد )

بذار بیان. همدی اونائی که جرئت میکنن بگن با چشمهای  
خودشون دیدن که من بودم ، از توی خوندهاشون بیان بیرون و  
منو با انگشت نشون بدن.

( صدای پچ پچ )

چرا وایسادی پشت دیوار پچ پچ می کنی ؟

( صدای پچ پچ )

اینجور که پچ پچ می کنی من یه کلمه از حرفاتم نمی فهمم .

( سيگار می کشد )



من وسط این میدون نشستم. يك ساعتہ . اما هیچکس پیدااش  
نیس . مثل اینکه همه مرددن . همه توی زیر زمینهاشونن .  
وضع عجیبیه . فقط گنجشکها روی سیمهای برق نشستن .

( صدای پچ پچ )

واسه چی برم قایم شم ؟

( صدای پچ پچ )

اون سنگو هن نردم .

( سیگار می کشد )

هن تاریك و روشن سحر از توی کوچه های شما ردشدم . تك و  
تنها . همه ی مغازه ها تخته . درخونده ها بسته . فقط سگها و  
وگر بدها توی آندورای مثل برف سفید شما پرسه می زنن ....

( صدای بلند گوئی در حال عبور شنیده می شود .  
انعکاس صدا زیاد و بلند است و مانع است که کلمات  
مفهوم شود )

تو نباید اسلحه حمل کنی . شنیدی؟ کلک کندهس .

( معلم جلو می آید . تفنگی به دست دارد )

معلم آندری ....

( آندری سیگار می کشد )

از سر شب تا حالا داریم دنبال تو می گردیم .

آندری باربلین کجاس؟

معلم من رفتند بودم جنگل رو می گشتم .

آندری من توجنگل می رفتم چه کنم؟  
معلم آندری . سیاهپوشها او مددن .  
( گوش می دهد )

ساکت باش .

آندری چی روگوش می دی؟

( معلم ضامن تفنگ را می زند )

گنجشکپان . غیر از گنجشک چیزی نیس !

( صدای گنجشکها )

معلم تونمی تونی اینجا بمونی .

آندری کجامی تونم بمونم؟

معلم این کاری که تومی کنی دیوونگید . جنونه .

( زیر بازوی آندری را می گیرد )

پاشو بریم!

آندری اون سنگو من نزدم ....

( بازوی خود را از دست معلم بیرون می کشد )

اون سنگو من نزدم!

( سروصدا )

معلم چی بود؟

آندری کرکره .

( سیکار خود را زیر پاله می کند )

مردم پشت پنجره‌ها وایسادن.

(يك سيگار ديگر بيرون مي آورد)

كبريت داري؟

(از دور صدای طبل می آید)

معلم تو صدای تیراندازی نشنیدی؟

آندری از هروقت دیگه هم ساکت تره .

معلم نمی دونم حالا چه خبر میشه .

آندری غوغا میشه .

معلم چی گفتی؟

آندری مرگ با افتخار بهتر از زندگی ننگ آمیزه .

(دوباره صدای بلندگو در حال عبور شنیده می شود)

« هر که آندورائیت لازم نیست بترسد - »

آندری شنیدی؟

« - آرامش و نظم - هر گونه خونریزی - به خاطر

صلح - هر کس اسلحه ای حمل و یا مخفی کند - فرماندهی

کل قوا - هر که آندورائیت لازم نیست بترسد - .... »

( سکوت )

حسایشو بخوای درست همون جوریه که آدم می تونس تصورشو

بکنه . درست همون جور .

معلم راجع به چی حرف می زنی؟

آندری راجع به تسلیم شدن شماها .

(سه نفر مرد ، بدون اسلحه ، از میدان عبور می کنند)

تو آخرین نفری هستی که هنوز اسلحه داری :

معلم سگهای بی پدر و مادر!

آندری هر که آندورائی به لازم نیس بترسد .

(صدای پرندگان)

کبریت نداری ؟

(معلم به سه نفر مردی که عبور کردند خیره خیره نگاه می کند)

دیدی چه جور راد می رفتن؟ به همدیگه نگاه نمی کردن . چه سکوتی هم کرده بودن! یه همچی وقتپائی که برسه ، هر کس متوجه میشه که چه چیزهائی رو هرگز نمی تونسته باور کنه . برای همین که امروز اینجور عجیب و غریب راد میرن . مثل یه مشت دروغگو .

( دو نفر مرد ، بدون اسلحه ، از میدان عبور می کنند )

معلم پسر ...

آندری دوباره از سر شروع نکن !

معلم تو آگه حرف منو باور نکنی نابود میشی .

آندری من پسر تو نیستم .

معلم هیچکس نمی تونه پدرشو خودش انتخاب کنه . چکار باید بکنم که تو حرفمو باور کنی ؟ دیگه چکار باید بکنم ؟ هر جا که می رم ، هر کسی رو که می بینم ، می گم . تو مدرسه به بچه ها هم

گفتم که تو پسر منی . دیگد چکار باید بکنم ؟ خودمو دار  
بزیم تا تو باور کنی ؟ من از پهلوی تو نمی‌رم .  
(پهلوی آندری می‌نشیند)

آندری ...

( آندری به پشت بام خانه‌ها نگاه می‌کند )

کجارو نگاه می‌کنی ؟

( یک پرچم سیاه بالا می‌رود )

**آندری** یاروها انتظار اینودیگدندارن .

**معلم** اینا این پرچمهارو از کجا آوردن ؟

**آندری** حالا فقط این باقی مونده که یه شتر قربونی گیر بیارن !

( یک پرچم دیگر بالا می‌رود )

**معلم** پاشو بریم خونه !

**آندری** پدر . نتیجه‌ای نداره که تو باز همدرو از اول تعریف کنی .

سرنوشت تو سرنوشت من نیس پدر ، و سرنوشت من  
سرنوشت تو نیس .

**معلم** تنها شاهد منم مرد .

**آندری** راجع به اون صحبت نکن !

**معلم** انگشترش دست توس .

**آندری** کاری رو که تو کردی ، هیچ‌پدری نمی‌کند .

**معلم** تو از کجا می‌دونی ؟

( آندری گوش می‌دهد )

اینا میگویند به آندورائی با اون طرفی ها اصلا نباید کاری داشتند باشد . چه برسد به اینکه یک بچه هم از اونا داشته باشد . من از اینا می ترسیدم . بلد . از آندورا می ترسیدم . برای اینکه ترسو بودم ....

**آندری** صدا تو می شنفن .

**معلم** (به اطراف خود نگاه می کند و به طرف خانه ها فریاد می زند):

برای اینکه ترسو بودم !

( دوباره به آندری )

برای این بود که گفتم تو جهودی . اونوقتها یه بچه جهود داشتن آسونتر از حالا بود . آدم مشهور می شد . اینا تورو دوس داشتن . اولش همدی اینا تورو دوس داشتن . چون دوس داشتن خیال کنن که مثل اون طرفی ها نیستن .

( آندری به صدائی گوش می دهد )

می شنوی پدرت چی میگه ؟

( صدای يك کره )

بذار گوش کنن !

( صدای يك کره )

آندری ....

**آندری** اونا حرف تورو باور نمی کنن .

**معلم** برای اینکه تو حرف منو باور نمی کنی !

(آندری سیگار می کشد)

تو با این بیگناهی خودت، آره، تو اون سنگو نزدی. یه دفعه دیگه  
هم بگو. تو اون سنگو نزدی. آره. تو بایک دریا بیگناهی خودت.  
با چشمهای یک جهود بدمن نگاه کن، اما تو پسر منی. آره. پسر منی.  
واگه باور نکنی از دست می ری .

**آندری** من از دست رفتم .

**معلم** تو می خواهی من معصیت کنم ؟ !

(آندری به او نگاه می کند)

خوب بگو دیگه !

**آندری** چی ؟

**معلم** می خواهی خودمو به دار بزنم ، بگو دیگه !

(از دور صدای موزیک مارش می آید)

**آندری** با موزیک میان .

(یک سیگار دیگر بیرون می آورد)

من اولین نفری نیستم که از بین می رم. این حرفائی که تو میزنی  
فایده ای نداره . من می دونم قبل از من نوبت کی ها بوده. هزارها  
نفر، صدها هزار نفر بالای چوبه های دارمردن . سر نوشت او نا  
سر نوشت منه .

**معلم** سر نوشت !

**آندری** تو اینو نمی تونی بفهمی، برای اینکه جهود نیستی.

(توی کوچه را نگاه می کند)

منو تنها بذار!

معلم اونجا چه خبره؟

آندری دارن تفنگپاشونو میریزن زمین .

(سربازکه خلع سلاح شده است وارد می‌شود - فقط  
طبل هنوزبه گردن او آویزان است . صدای روی هم  
ریخته شدن تفنگها شنیده می‌شود. سرباز با پشت سر  
خود صحبت می‌کند )

سرباز همونجورکه گفتم مرتب . عین توارتش

(به طرف معلم می‌رود)

تفنگو ردکن بیاد!

معلم نه .

سرباز دستور دستوره .

معلم نه .

سرباز هرکی آندورائی‌یه لازم نیس بترسه .

(دکتر - کافه‌چی - نجار - کارگر - یکنفر - وارد  
می‌شوند . هیچکدام اسلحه ندارند )

معلم سگهای بی‌پدرومادر! همه تون! گه‌ها! کوچك تا بزرگتون .  
گه‌ها!

(معلم ضامن تفنگ را می‌زند و می‌خواهد به آندرائیها  
تیراندازی کند. سربازبه او حمله می‌کند. پس از يك  
جدال کوتاه و بی‌صدامعلم خلع سلاح می‌شود. بعد به اطراف  
خود نگاه می‌کند)

معلم پسر م کجاس؟



(معلم به سرعت بیرون می‌دود)

**یکنفر** یعنی این مردیکه بدکلش زده ؟

(از سمت راست جلوی آوانسن - پهلوی جعبه‌ی موزیک -  
آندری ظاهر می‌شود و یک سکه به داخل دستگاه می‌اندازد.  
و هنگامیکه آهنگ او شروع به نواختن می‌کند، آهسته  
از نظر ناپدید می‌شود)

## آوانسن

در تمام مدتی که موزیک نواخته می‌شود، دوسر باز که  
اونیفورم سیاه به تن دارند، با مسلسل دستی، روی  
آوانسن بطور ضربداری قدم می‌زنند و پاس می‌دهند.

## تابلوی یازدهم

( جلوی اطاق باربلین. آندری و باربلین. ازدورصدای  
طبل شنیده می شود )

**آندری** تو خیلی با اون خوابیدی ؟  
**باربلین** آندری.

**آندری** ازت پرسیدم خیلی با اون خوابیدی ، موقعیکه من روی این  
پله چمباتمه زده بودم و صحبت می کردم ؟ راجع به فرارمون ؟  
( باربلین حرفی نمی زند )

اینجا وایساده بود. پابرهنه. می دونی ، باکمر بند باز....

**باربلین** ساکت شو !

**آندری** با سینچی پشمالو، مثل میمون.

( باربلین حرفی نمی زند )

مرتیکه!

( باربلین حرفی نمی زند )

خیلی با اون خوابیدی ؟

( باربلین حرفی نمی زند )

تو که حرفی نمی زنی . پس امشب راجع به چی صحبت کنیم ؟  
تو میگی من نباید به اون قضیه فکر کنم . باید به آیندهم  
فکر کنم . اما من که آینده ای ندارم . من فقط می خوام بدونم  
خیلی بوده یا نه .

( باربلین گریه می کند )

هنوز هم ادامه داره ؟

( باربلین گریه می کند )

راستی من چرا می خوام بدونم ؟ این قضیه به من چه ربطی  
داره ؟ فقط برای اینکه یه دفه دیگه هم نسبت به تو حس  
داشته باشم .

( آندری گوش می دهد )

ساکت باش بیینم !

**باربلین** اصلا جریان اینطور که تو فکر می کنی نیست .

**آندری** معلوم نیست کجاها رو دارن دنبال من می گردن .

**باربلین** تویی انصافی . چقدر تو بی انصافی .

**آندری** وقتی اومدن ازشون معذرت می خوام ...

( باربلین گریه می کند )

من فکر می کردم ما دوتا همدیگه رو دوس داریم . چرا میگی

من بی انصافم؟ من فقط می پرسم وقتی یدمرد اینطور خشنند، چکار  
می کنه . چون تو نامزد من بودی ازت می پرسم . زوزه نکش!  
حالا که خودتو خواهر من حس می کنی دیگه می تونی بگی .

( آندری موهای او را نوازش می کند )

من خیلی برای تو صبر کردم.

( آندری به صدائی گوش می دهد )

**باربلین** اونا حق ندارن تورو کاریت کنن!

**آندری** مگه دست توئه؟

**باربلین** من پهلوئی تو می مونم!

( سکوت )

**آندری** حالا دو مرتبه ترس میاد.

**باربلین** داداش!

**آندری** ناغافل . وقتی اونا بدونن من تو خونهم و نتونن آدمو پیداکنن،

خوندهرو آتش میزنن. اینو هرکسی می دونه . بعدم خودشون

توی کوچه منتظر می مونن تا جهوده از پنجره بیرون .

**باربلین** آندری . آخه تو که نیستی!

**آندری** پس چرا می خوای قایم کنی؟

( از دور صدای طبل )

**باربلین** بیا تو اطاق من!

( آندری سر خود را تکان می دهد )

هیچکس نمی دونه اینجام ید اطاق هس .

**آندری** غیر از پایدر .

( صدای طبل آهسته محو می شود )

چه ریشه کنم کردی .

**باربلین** چی گفتی؟

**آندری** هرچی باید بشد دیگه شده . من گفتم چه ریشه کنم کردی .

الان سر من روی زانوی توست . یادت میاد؟ هنوزم همونجورده .

سر من روی زانوی توست . راستی من مزاحم شما دونفر نبودم؟

نمی تو نم فکرشو بکنم . تازه مهم نیس . می تو نم فکرشو بکنم .

چه بدون موقعیکه تو وجودمو فراموش می کردی ، چه چیز-

هائی اینجا برای خودم می گفتم . تو چرا نمی خندیدی ؟ حتی

ید دفه هم نخندیدی . چه ریشه کنم کردی ! اما اون موقع هائی

کبد پایدر تو بغل تو بود و هواتو چنگ می زد، من اصلا

نمی فهمیدم . تازه چه فرقی می کنه ؟ هر چی باید بشه دیگه

شده ....

( صدای طبل از نزدیک )

اونا حس می کنن ترس کجاس .

**باربلین** میان از اینجا رد میشن .

**آندری** خوندر رو زیرو رو می کنن .

( صدای طبل یکباره قطع می شود )

کسی که اونا دنبالش می گردن ، منم . تو اینو خوب می دونی .

من برادر تو نیستم ، اینجادیگه دروغ فایده ای نداره . دروغ هائی

کد تا حالا گمته شده خودش خیلی زیاد بوده .

( سکوت )

خوب، حالا منو ماچ کن!

باربلین آندری ....

آندری لباسها تو بکن!

باربلین آندری، تو عقلمتو از دست دادی .

آندری حالا منو ماچ کن وبگیر توی بغلت!

( باربلین از خود دفاع می کند )

فرقی که ندارد .

( باربلین از خود دفاع می کند )

ادای نجیب هارو درنیار ....

( صدای شکسته شدن شیشه‌ی يك پنجره )

باربلین این چی بود ؟

آندری اونا می دونن من کجام .

باربلین پس شمعو خاموش کن !

( صدای شکسته شدن شیشه‌ی يك پنجره‌ی دیگر )

آندری منو ماچ کن !

باربلین ند . نه ....

آندری نمی تونی کاری رو که باهمه می کنی بامنم بکنی ؟ لخت و عریون

و خوشحال؟ من ولت نمی کنم. مگد با اونای دیگه چه جور یید؟

بگود یگد . چه جور یید ؟ من ماچت می کنم عروس سر بازها!

ید نفر کمتر یا بیشتر فرقی نداره ، نازک نارنجی نباش . مگه با  
من چه فرقی داره ؟ بگو دیگه ! وقتی موها تو ماچ می کنم ،  
حوصله شون سر می ره ؟

باربلین داداش ...

**آندری** چرا فقط از من ید نفر خجالت می کشی ؟

باربلین حالا کاریم نداشته باش !

**آندری** حالا ، آره . حالا و هرگز ، آره . من تورو می خوام ، آره .  
لخت و عربون و خوشحال ، آره . خواهر کوچولو ، آره ، آره ،  
آره ....

(باربلین جیغ می کشد)

یاد اون گیلاس وحشی ها بیفت .

(آندری بلوز باربلین را که به حالتی شبیه بیهوشی دچار  
شده بیرون می آورد)

یاد گیلاس وحشی های خودمون بیفت .

باربلین تو دیوونه شدی !

(صدای زنگ در)

شنیدی ؟ تو نابود میشی آندری ، اگه حرف مارو باور نکنی .  
خودتو مخفی کن !

(صدای زنگ در)

**آندری** چرا خودمونو مسموم نکردیم باربلین ، اون موقعیکه کوچک  
بودیم . حالا دیگه دیر شده ....

(ضربه هائی به در خانه می خورد)



باربلین پدرمون دروباز نمی‌کنه .

آندری چه‌کند می‌گذره .

باربلین چی‌گفتی ؟

آندری می‌گم زمان چه‌کند می‌گذره .

(ضربه هائی به درخانه می‌خورد )

باربلین ای خدائی که ... ای خدائی که در ... که در ... بارالها که

در ... که در آسمانها هستی ... بارالها که ... بارالها که ...

که در ... بارالها ....

(صدای شکسته شدن درخانه )

آندری منوتنها بذار . زود ! بلوزتو وردار . اگه تورو پهلوی من ببینن

برات خوب‌نیس . زودباش دیگه . فکر موها توبکن .

(ازداخل خانه صداهائی شنیده می‌شود . باربلین شمع

را خاموش می‌کند . صدای پای چند نفر چکمه‌پوش .

سرباز با همان طبل که به‌گردن دارد و دو سرباز با

اونیفورم سیاه ، درحالی‌که بایک نورافکن مجهزند ،

وارد می‌شوند . باربلین تنها جلوی در اطاق ایستاده

( است )

سرباز کجاس

باربلین کی ؟

سرباز جهوده .

باربلین ما اینجا جهود نداریم .

(سرباز اورا کنار می‌زند و به طرف درمی‌رود )

مواظب باش !

سرباز واگن .  
بار بلین کمک ! کمک !

(آندری در راباز می کند و بیرون می آید)

سرباز خودشه .

(به آندری دستبند می زنند)

بار بلین به برادرمن دست تزنین . این برادر منه .

سرباز توی جهودشناسی معلوم میشه .

بار بلین جهودشناسی ؟

سرباز یالله راه بیفتین !

بار بلین جهودشناسی دیگه چیه ؟

سرباز بیفتین جلو . همه باید برن جهودشناسی . یالله .

( آندری را می برند )

فاحشهی جهودها !

## آوانسن

( دکتربه جایگاه شهود می آید )

دکتر

با وجود اینکد اینروزها خیلی حرفها زده میشده که البته بجا بود اگر تصحیح می شد، ولی بنده سخن رو کوتاه می کنم . بعد از هر ماجرائی ، دونستن اینکد انسان می بایستی در اون ماجرا چه جور رفتار می کرده ، برای هرکسی خیلی ساده س . حالا بگذریم که بنده - تا اونجا که قضیه بشخص من مربوط میشد - واقعاً نمی دونم اصلاً چرا باید یه جور دیگه رفتار می کردم ! مگه من چکار کردم ؟ هیچی . من اون موقع پزشک دولتی بودم . همین که الان هم هستم . اگرم بفرض اونروزها یه چیزی گفته باشم، امروز دیگه خاطر من نیس . خوب، اینم از خصوصیات منه. آندورائی جماعت هرچه فکر کنه به زبون میاره. سخن رو کوتاه می کنم ... اعتراف می کنم . همدی ما اون موقع اشتباه کردیم. البته در این مورد من می تونم فقط اظهار تأسف کنم. چند دفعه دیگه باید این حرفو تکرار کنم؛ من طرفدار ظلم و ستم نیستم ، و هرگز هم نبودم. از این گذشتد، من اون جوون رو دو یا سه مرتبه بیشتر ندیدم. اون زود خوردی رو هم که میگن بعداً راه افتاده بود، من ندیدم . با وجود این بدیهی س که اونا از نظر من محکومن . تنها چیزی که می تونم

بگم ایندکه : من در این ماجرا بی گناهم. حالا بگذریم که -  
متأسفانه نمی شد ناگفته گذاشت - در حرکات و رفتار اون روز به  
روز بیشتر آثار - راک بگم - جهود بودن ، بد چشم می خورد.  
در حالیکه شاید اون جوون هم مثل من آندورائی بوده . من  
ابداً انکار نمی کنم که ما در گذشته عملی رو مرتکب شدیم که  
باصطلاح ، موضوع حادی ید . اما فراموش نکنیم که دنیا دچار  
التهاب بود . بهر حال اونچه که بد شخص من مربوط میشه ،  
من نه در اعمال بد شرکت کردم، و نه کسی رو بدشمنی بد تشویق  
کردم . اقلاً اینو دیگه می تونم باخیال راحت در برابر عموم با  
صدای بلند بگم. ماجرا غم انگیزه ! بدون شك. ولی گناه از  
من نبود که اون ماجرا اتفاق افتاد. در پایان، فکر می کنم بتونم  
به نمایندگی از طرف همه، مجدداً عرض کنم که تمام ما ، از  
حوادثی که - در گذشته - اتفاق افتاد ، فقط و فقط می تونیم  
اظهار تأسف کنیم .

## تابلوی دوازدهم

(میدان آندورا - دورتادور میدان سر بازان سیاهپوش  
ایستاده اند . اسلحه‌ها را به زمین تکیه داده و بیحرکت  
هستند . آندورائیه‌ها مثل يك گله‌ی گوسفند ، بطور  
پراکنده ، ساکت ایستاده‌اند تا ببینند چه به سرشان  
می‌آید . مدتی می‌گذرد و هیچ اتفاقی نمی‌افتد . فقط  
با همدیگر بچ بچ می‌کنند .)

**دکتر** مضطرب نباشین . وقتی جهود شناسی تموم بشد باز همه چیز  
مثل اولشه . هر که آندورائید لازم نیس بترسد . از اونپسا  
نوشته‌ی کتبی داریم . بنابراین من پزشك دولتی باقی می‌مونم ،  
کافه‌چی کافه‌چی ، و آندورائی آندورائی ...

(صدای طبل)

**کارگر** حالا دارن پارچه سیاه تقسیم می‌کنن .

( پارچه های سیاه رنگی بین افراد تقسیم می‌شود )

**دکتر** حالا هیچ جور مقاومتی نباید کرد .

( باربلین ظاهر می‌شود - ناراحتی و پرتی حواس )

از چهره‌اش مشهود است . از جمعی به جمع دیگر  
می رود - بازوی این و آنرا می گیرد ، ولی همه به  
او پشت می کنند . زیر لب چیز هائی می گوید که  
مفهوم نیست . (

کافه چی حالا دیگه یکپوئی می گن آقا جهود نیس .

یکنفر میگن چی؟

کافه چی میگن جهود نیس .

دکتر در حالیکه با یک نظر میشه فہمید .

یکنفر حالا کی این حرفو می زند؟

کافه چی معلم .

دکتر بالاخره حالا معلوم میشد .

کافه چی بهر حال سنگو اون زده .

یکنفر این ثابت شده ؟

کافه چی ثابت ؟ !

دکتر اگه نیس پس چرا خودشو قایم کرده ؟ چرا می ترسه ؟ چرا

مثل من نمی آد تو میدون ؟

کافه چی کاملاً درسته .

دکتر آخه چطور ممکنه نباشه ؟

کافه چی کاملاً درسته .

یکنفر میگن دیشب تا صبح دنبالش می گشتدن .

دکتر پیداش کردن .

یکنفر منم دلم نمی خواد جای اون باشم .

کافه چی بهر صورت سنگو اون زده .

( چون يك سرباز سیاهپوش به آنها نزدیک می‌شود، ساکت می‌شوند . سرباز سیاهپوش به آنها پارچه های سیاہ می‌دهد و بعد دور می‌شود )

**دکتر** بین چه جور برای یدملت از این پارچه سیاہها تهیه کرده‌ن. بدون اینکه اصلا کوچکترین سرو صدائی روی این قضیه راه بندازن ! ارگانیزاسیون یعنی این ! نگاه کنین ، چه اندازه هم هس !

**یکنفر** اما این پارچه ها بومیدن .

( پارچه‌های خود را بو می‌کنند )

بوی عرق ترسه .

( باربلین به سوی گروهی که دکتر و کافه‌چی در آنند می‌آید ، بازوی یکی از آنها را می‌گیرد ، چیزی زمزمه می‌کند ، آنها پشت خود را به او می‌کنند و او با حواس پرتی به راه خود ادامه می‌دهد )

چی می‌گفت ؟

**دکتر** بی‌ربط میگه .

**کافه‌چی** برایش گرون تموم میشه .

**دکتر** حالا هیچ جور مقاومتی نباید کرد .

( باربلین بطرف گروه دیگری می‌رود، بازوی آنها را می‌گیرد و چیزی زمزمه می‌کند، به او پشت می‌کنند و او با حواس پرتی به جای دیگر می‌رود )

**کافه‌چی** میگم من با چشمهای خودم جریا نودیدم. درست همینجا بود. ثابت شده؟ آقا می‌پرسه ثابت شده یا نه؟ ! اگه اون سنگو نزدد باشد پس کی زده ؟

یکنفر من فقط پرسیدم .

کافه چی مثلا یکی از ماها زدم؟

یکنفر من که اونجا نبودم.

کافه چی اما من بودم!

(دکتر انگشت خود را بعلامت سکوت روی لب می گذارد)

کافه چی یعنی مثلا بنده اون سنگو زدم؟

دکتر ساکت!

کافه چی من زدم؟

دکتر ما نباید حرف بزنیم .

کافه چی اینجا بود - درست همینجا . بفرمائین جونم . سنگ درست افتاده

بود همینجا . من خودم دیدم . از سنگهای کف خیابون بود

که کنده شده بود . اونوقت اون سنگو اینجوری ورداشت .

(کافه چی يك سنگ از زمین بر می دارد )

اینجوری ...

(نچار به جمع آنها اضافه می شود)

نچار موضوع چیه؟

دکتر چیزی نیس . دستپاچه نشین .

نچار این پارچه سیاهها مال چید؟

دکتر برای جهود شناسیه .

نچار چکارشون کنیم؟

(سربازهای سیاهپوش که دور تا دور میدان هستند



ناگهان به حالت خبردارمی ایستند. يك مرد سیاهپوش،  
در لباس سوئیل ، با قدمهای کوتاه و فرزند از سرتاسر  
میدان عبورمی کند )

دکتر همین بود .

نچار کی؟

دکتر جهود شناس .

( سر بازها دوباره به حالت راحت باش درمی آیند )

کافه چی اگه اشتباه کند چی ؟

دکتر اون اشتباه نمی کند .

کافه چی اگه کرد چی ؟

دکتر آخه برای چی اشتباه کند؟

کافه چی حالا فرض می کنیم کرد. اونوقت چطور میشه ؟

دکتر اون دید اینکارو داره، مطمئن باشین . اون اصلا بو می کشه .

وقتی کسی از توی میدون رد بشه اون از راه رفتن تنها می فهمه

یادرو جهودد یا ند. از پاها می فهمه .

یک نفر واسه همین گفته ن کفشهامونم باید در بیاریم ؟

دکتر اینو برای جهود شناسی تربیت کردن .

( باربلین مجدداً ظاهر می شود . می گردد ببیند که

آیا کسانی هم مانده اند که او با آنها صحبت نکرده

باشد ؟ کارگرا می یابد. بازوی او را می گیرد و

چیزی زمزمه می کند . کارگر بازوی خود را از دست

او بیرون می کشد )

کارگر پاتو از تو کفش ما بکش بیرون !

( دكتور يك سيگار برگ نازك آتش مي زند )

زنيكده مخش عيب كرده. ميگد هيچكي از تو ميدون رد نشد .  
بنظرم دلش مي خواد همه مونو سر به نيست كنن . مي خواد  
علامت بده . مخش عيب كرده .

( يكي از سر بازان سياهپوش مي بيند كه دكتور سيگار  
مي كشد . بطرف دكتور مي آيد و سر نيزه ي تفنگ  
را بطرف او مي گيرد و براي حمله آماده مي شود .  
دكتور با وحشت تمام سيگار خود را به زمين مي اندازد  
و آنرا با پاله مي كند . رنگش مثل گچ سفيد شده است )

ميگن پيداش كردن

( صدای طبل )

آهاده . شروع شد .

( پارچه ها را روی سر خود می کشند )

**كافه چي** من پارچه سياه روسرم نميندازم!

**يكنفر** چرا نميندازي ؟

**كافه چي** اينكارو نمي كنم!

**كارگر** دستور دستوره !

**كافه چي** آخه معنيش يعني چي ؟

**دكتور** هر جا كه يه جبهود خودشو مخفي كرده باشه همينكارو مي كنن .

تقصير خودها تونده . اگه همون دقيقدي اول تحويلاش داده

بوديم .....

( ديوانه وارد مي شود )

کافه چی پس چرا این پارچه سیاه ندارد؟  
یکنفر اینو مطمئن کنه نیس .

( دیوانه تبسم می کند و سر تکان می دهد، و بعد به راه  
خود ادامه می دهد و پهلوی دیگران می رود و به سیاه  
به سرها نگاه می کند و می خندد . فقط کافه چی هنوز  
پارچه را روی سر خود نینداخته است)

کافه چی من پارچه سیاه روی سرم نمیندازم !  
یک سیاه به سر پس می برن شلاقش میزنن .

کافه چی منو؟

یک سیاه به سر اعلان زرد و نخونده .

کافه چی برای چی شلاق می زنی؟

( صدای شدید طبل )

یک سیاه به سر الان دیگه شروع میشه .

یک سیاه به سر فقط مضطرب نباشین .

یک سیاه به سر الان دیگه شروع میشه .

( صدای شدید طبل )

کافه چی من کافه چییم . چرا کسی حرف منو باور نمی کند ؟ من کافه چییم .

هر بچه ای میدونه من کییم . همد تون می دونین . من کافه چی

شماهام ...

یک سیاه به سر ترسیده !

کافه چی مگه منو نمی شناسین ؟

یک سیاه به سر ترسیده . ترسیده !

(چندسیاه به سر می خندند)

کافه چی من پارچه سیاه روسرم نمیندازم .

یک سیاه به سر شلاقش می زنن .

کافه چی من جهود نیستم !

یک سیاه به سر می برنش اردو گاه .

کافه چی من جهود نیستم !

یک سیاه به سر اعلان زرد و نخونده .

کافه چی مگه شما ها منو نمی شناسین ؟ تو رو میگم ! من کافه چیم .

تو کی هستی ؟ حق ندارین این کارو بکنین . شماهارو میگم !

من کافه چیم . من کافه چیم . منو نمی شناسین ؟ شما حق ندارین از من

روبر گردونین . بگو ببینم ، من کیم ؟

( کافه چی این سؤال را از معلم کرده که به اتفاق مادر

وارد صحنه شده اند . آنها پارچه سیاه ندارند )

معلم کسی که سنگو زد توئی ؟

( کافه چی سنگ را به زمین می اندازد )

پس چرا میگی پسر من زده ؟

( کافه چی پارچه سیاه را به سر می اندازد و خود را

بین دیگران مخفی می کند . معلم و مادر تنها ایستاده اند )

بین چه جور این پارچه های سیاهو انداختدن روی سرشون !

( صدای سوت )

یک سیاه به سر این سوت یعنی چی ؟

یک سیاه به سر یعنی کفشها رو درآرین .

يك سياه به سر كي در آرد؟

يك سياه به سر همد .

يك سياه به سر الان ؟

يك سياه به سر كفشها بيرون . كفشها بيرون .

يك سياه به سر چطور مگد؟

يك سياه به سر اعلان زردو نخو ندد...

(تمام سياه به سرها زانو بي زنند تا كفشهاى خود را

در آورند. سكوت. مدتي مي گذرد)

معلم بين چد جور اطاعت مي كنن !

(يك سر باز سياه پوش جلومي آيد. معلم و مادر هم

مجبورند پارچه هاي سياه را از او بگيرند)

يك سياه به سر يد سوت يعني كفشها رو در آرين . تو اعلان نوشتد . دو تا سوت

يعني حركت .

يك سياه به سر پا بر هند ؟

يك سياه به سر چي ميگد؟

يك سياه به سر كفشها بيرون . كفشها بيرون .

يك سياه به سر سد تا سوت يعني پارچه در و وردار .

يك سياه به سر چرا پارچه در و ورداريم؟

يك سياه به سر تو اعلان نوشتد .

يك سياه به سر چي ميگد؟

يك سياه به سر تو اعلان نوشتد .

يك سياه به سر دو تا سوت يعني چي؟

يك سياه به سر یعنی حرکت .  
 يك سياه به سر چرا پا برهند؟  
 يك سياه به سر سدا سوت یعنی پارچدرو وردار .  
 يك سياه به سر کفشپارو چیکارکنیم؟  
 يك سياه به سرواسه چی پارچدرو ورداریم؟  
 يك سياه به سر کفشپارو چیکارکنیم؟  
 يك سياه به سر پارچدرو وردار یعنی اینکه جهود همینه .  
 يك سياه به سرتو اعلان نوشته .  
 يك سياه به سر هر کی آندورائیه لازم نیس بترسه .  
 يك سياه به سر چی میگه؟  
 يك سياه به سر هر کی آندورائیه لازم نیس بترسه .  
 يك سياه به سر کفشپارو چیکارکنیم؟

( معلم که پارچه سیاه را به سر نینداخته وارد سیاه  
 به سرها می شود. او تنها کسی است که ایستاده است )

معلم      آندری پسر منه .  
 يك سياه به سر بما چد مر بوطه ؟  
 معلم      می شنوین چی میگم ؟  
 يك سياه به سر چی میگد ؟  
 يك سياه به سر میگه آندری پسر اونه .  
 يك سياه به سر پس چرا خودشو قایم کردد ؟  
 معلم      گفتم آندری پسر منه .  
 يك سياه به سر بهر صورت سنگو اون زده .

معلم کدومتون این حرفو می‌زنین؟

بک سیاه به سر کفشپارو چیکار کنیم؟

معلم چرا دروغ می‌گین؟ یکی از شماها این کارو کرده. چرا

می‌گین پسر من بوده؟

(صدای شدید طبل)

اونا نمی‌خوان قاتلو توشون پیدا کنن. پارچه روش! نمی‌خوان بدونن. پارچه روش! از اینکه یه نفر بادستهای خون آلود بپوشون خدمت کنه ناراحت نمی‌شن. حفظ موقعیت مهمه! کافه‌چی کافه‌چی بمونه و دکتر دکتر. نگاهشون کن. بین چطور کفشپاشونو مرتب و منظم پهلو می‌دیگه می‌چینن. در حالی که یه نفر بینشون قاتله. اما پارچه روش. اینها فقط از اون کسی متنفرن که بیادشون بیاره.

(صدای شدید طبل)

ناسلامتی شما یك ملتین! به اون خدائی که ازخوش شانس شما وجود نداره شما یك ملتین!

(سرباز، طبل به گردن، وارد می‌شود)

سرباز حاضرین؟

(سیاه به سرها در حالی که کفش های خود را به دست دارند ازجا بلند می‌شوند)

کفشپاسر جاشون می‌مونن. اما منظم. عین تو ارتش. فهمیدین؟ هر کفش بغل دست کفش دیگه. جنبیدین؟ ارتش مسؤل نظم و آرامشه. گفتم هر کفش بغل دست کفش دیگه. آخه مردم به آدم

چی میگن؟ ورورهم کسی نباید بکنه .

(سرباز ردیف کفشهارا معاینه می کند)

این چیه؟

یک سیاه به سرمن کافه چیم .

سرباز زیاد عقبت

(سیاه به سر کفشهای خود را مرتب می کند)

دو باره او امر و می خونم .

(سکوت)

« اهالی آندورا ! جهود شناسی اقدامی است که در مناطق آزاد شده ، بخاطر حفظ و حراست اهالی و در واقع بخاطر استقرار مجدد نظم و آرامش انجام می یابد . هر که آندورائست لازم نیست بترسد . جهت اطلاع از چگونگی تشریفات به اعلان زرد مراجعه شود » ساکت ! « آندورا ، بتاریخ پانزدهم سپتامبر ، فرماندهی کل قوا » ، شماها چرا پارچه روستون نیس؟

معلم پسرمن کجاس؟

سرباز کی؟

معلم آندری کجاس؟

سرباز اونم همینجاس، خیالت راحت باشه . از چنگ ما نتونس درره .

اونم میاد رد میشه . پابرهند، مثل همه .

معلم فهمیدی چی گفتم؟

سرباز نظام بگیرین ! هر کس پشت سر نفر جلوئیش !



معلم آندری پسر منه .  
سرباز الساعه معلوم ميشد .

(صدای شدید طبل)

نظام بگيرين !

(سياه به سرها خود را مرتب مي کنند)

خوب . اهالی آندورا . خوب بفهمين : وقتی جهود شناس او مد کسی حق ندارد يه کلمه حرف بزنه . روشنه ؟ اينجا کارها روی حساب درست انجام ميشه . اين خیلی مهمه . وقتی سوت زده شد آنجا سرجاتون و اميستين . فهميدين ؟ خبردار هم لازم نيس و ايسين . روشنه ؟ خبردار فقط توارتسه ، واسه اينکه تمرينشو کردن . هرکی جهود نيس آزاده . يعنی زود ميدوين ميرين سر کارتون . من طبل مي زنم .

(سرباز طبل مي زند)

بعدشماها دونه دونه مي آئين رد مي شين . وقتی هم جهود شناس سوت زد اگه کسی فوراً سرجاش و انايسته آنی تير بارون ميشه . روشنه ؟

(صدای ناقوس کلیسا)

معلم اينوقت روزكشيش كجا رفته ؟  
سرباز لابد داره واسه جهود دعا مي كنه !  
معلم كشيش حقيقتو مي دونه .

(جهود شناس وارد مي شود)

## سرباز ساکت !

(سربازهای سیاهپوش به حالت خبردار می ایستند و در این حالت می مانند تا جهودشناس که رفتاری شبیه کارمند های دون پایه ی ادارات دارد، روی يك صندلی که در وسط میدان گذاشته شده بنشیند. سپس ته تفنگهای خود را به زمین می گذارند، جهودشناس عينك يك چشمی خود را از چشم برمی دارد و آنرا پاك می کند و دوباره به چشم می گذارد. حالا معلم و مادرهم پارچه روی سرشان است. جهودشناس صبر می کند تا صدای ناقوس کلیسا خاموش شود، بعد علامت می دهد: دوست)

اولی !

(هیچکس حرکتی نمی کند)

یاالله بجنبین . یاالله .

(دیوانه بعنوان اولین نفر راه می افتد)

تورو نگفتم !

(صدای خنده توأم با ترس از زیر پارچه هاشنیده می شود)

ساکت !

(طبل می زند)

یعنی چه ؟ حالا مگه چطور شده ؟ شما همونطور که هرروز از توی این میدون رد می شین ، الانم بیاین ردشین دیگه .  
یاالله اولیش بیاد ، شروع کن !

(هیچکس حرکتی نمی کند)

. هرکه آندورائیه لازم نیس بترسه .

(باربلین در حالیکه پارچه سیاه بر سر دارد جلو می آید)

از اینطرف !

( باربلین مقابل جهودشناس می آید و پارچه سیاه را  
جلوی چکمه‌ی او می اندازد)

چرا همچی کردی ؟

باربلین این علامتد .

(جنب و جوش بین سیاه به سرها)

باربلین به این بگو هیچکدوم آندورائیه‌ها از توی میدون رد نمیشن !  
هیچکدوم ! می‌خوان شلاقمون بزنی ، می‌خوان تیربارونمون  
کنن . بهش بگو !

(دوسر باز سیاهپوش باربلین را که بیهوده تلاش می‌کند،  
محکم نگه می‌دارند . هیچکس حرکتی نمی‌کند .  
سربازان سیاهپوش تفنگها را آماده به شلیک دور تادور  
آندورائیه‌ها را گرفته‌اند . صدا از کسی در نمی‌آید  
باربلین که از خود دفاع می‌کند به خارج برده می‌شود)

سرباز ... خوب دریگد ، حالا راه بیفتین . پشت سرهم . دلتون می‌خواد

شلاق بخورین ؟ پشت سرهم .

(سیاه به سرها راه می‌افتند)

یواش ! یواش !

(هرکس که عبور کرده است پارچه را از روی سر خود

بر می‌دارد)

پارچه‌ها رو قشنگ تابزنین . همونجور که گفتم مرتب ! به نظرم

اینجا طویل‌س ماتوش بزرگ شدیم . جوری تابزنین که آرام

بیفته روی پارچه‌ی سمت راست . آخدا این خارچی پامون راجع بدما  
چی فکر می‌کنن ؟

( عده‌ای خیلی آهسته‌راه می‌روند )

بجنیبین شب شد ، یاللد !

( جهودشناس راه رفتن آنها را با دقت می‌نگرد . ولی معلوم  
است که اینکار برای او عادت شده و به علت اطمینانی که  
دارد حوصله‌اش سررفته است . یکی از سیاه به سرها  
موقع عبور پایش به سنگ گیر می‌کند و سکندری  
می‌خورد )

اهد . نگاش کن !

سیاه به سر من پرادرم .

سر باز رد شو

سیاه به سر کی به من پشت پا زد ؟

سر باز هیشکی

( نجار پارچه را از روی سر خود برمی‌دارد )

رد شو گفتم . رد شو . بعدی . هر کی هم رد شد فوری کفشپاشو  
ورمی‌دارد . یعنی باید همه چیزو بهتون گفتم ؟ بر شیطون لعنت ،  
مثل اینکه اینجا کودکستانه .

( طبل می‌زند )

نجار بد نفر به من پشت پا زد .

سر باز ساکت ؟

( کسی از جهت غلط حرکت می‌کند )

الأغ ، عين الأغ !

(چند نفر که عبور کرده اند می خندند )

یک سیاه به سرمن پزشک دولتم .

سرباز خیلی خوب ، هستی کدهستی .

(دکتر پارچه را از روی سر خود بر می دارد )

کفشپاتونو وردارین .

دکتر من وقتی پارچه روسرم باشد نمی تونم بینم . به اینکار عادت

نکردهم . چه جوری راه برم ، وقتی زمینو نمی بینم ؟

سرباز رد شین . گفتم رد شین .

دکتر چه انتظاراتی از آدم دارن !

سرباز بعدی .

( طبل می زند )

نمی تونین این کفشپای بی صاحب مونده تونو بیرین خونه -  
هاتون پاتون کنین؟ یه دغدگفتم هرکی کارش تموم شد، کفشپاشو  
ور می داره و گورشو گم می کنه . حالا بازم اینجا وایسین و  
زلزل نگاه کنین .

( طبل می زند )

بعدی .

دکتر کفشپای من کجاس؟ یه نفر کفشپای منو ور داشته . اینا کفش

من نیس .

سرباز حالا چرا به همین یه جفت بند کردین ؟

دکتر آخه همونجائی هستن که من ایستاده بودم .

سرباز

بفرما ، عین کوردکستان !

دکتر یعنی می خواین بگین کفشهای من اینه ؟

( صدای طبل )

من تا کفشهام پیدا نشد نمی رم .

سرباز

تشنج ایجاد نکنین !

دکتر من پابرهند نمی رم . عادت ندارم . در ضمن با منم ، بسا ادب

صحبت کنین . من ازاین طرزصحبت کردن خوشم نمیاد .

سرباز

خوب بفرمائین . چطور شده ؟

دکتر من تشنج ایجاد نمی کنم .

سرباز

اصلا نمی فهمم شما چی می خواین !

دکتر

کفشهامو .

( جهود شناس علامت می دهد . يك سوت )

سرباز

من سرپستم !

( طبل می زند )

بعدی .

( هیچکس حرکت نمی کند )

دکتر

اینا کفشهای من نیست .

( سرباز کفش را از دست او می گیرد )

من شکایت می کنم . آرده جانم ، شکایت می کنم . یدنفر کفشهای

منو عوض کرده . من الان قدم از قدم ور نمی دارم . تازه داد

هم سرم کشیده .

سرباز این کفشها مال کیه ؟

دکتر اسم من فرر ...

سرباز این کفشها مال کیه ؟

( کفشها را جلوی آوانسن می گذارد )

بالاخره صاحبش پیدا میشه!

دکتر خودم خوب می دونم صاحبش کیه.

سرباز خوب . ادامه می دیم !

( طبل می زند )

بعدی .

(هیچکس حرکت نمی کند)

دکتر پیداش کردم .

(هیچکس حرکت نمی کند)

سرباز باز دیگه کی ترسیده ؟

(دوباره سیاه به سرها راه می افتند . وضعیت در اثر

تکرار خسته کننده می شود. یکی از کسانیکه از مقابل

جهود شناس عبور کرده و پارچه را از روی سر خود

برداشته ، کارگراست)

کارگر جوری تا بزیم که آرم کجا باشد ؟

يك آندورائی بالاسمت راست

کارگر یعنی یارو اومده رد شده ؟

( جهود شناس دوباره علامت می دهد: سه سوت )

سرباز و ایسا!

(سیاه به سرمی ایستد)

پارچه رو وردار .

(سیاه به سر حرکتی نمی کند)

پارچه رو وردار جبهود ، نشنفتی ؟

(سرباز بطرف سیاه به سرمی آید و پارچه را از روی سر او برمی دارد . این شخص «یکنفر» است که از شدت وحشت خشکش زده)

این نیست . این چونکه ترسیده اونجوری راه میرد . این نیست .  
دحالا انقدر ترس! می دونین ؟ این وقتی سر حاله اصلا یه شکل دیگه س .

(جهود شناس از جا بر خاسته است . بطرف «یکنفر» می آید ، دور او یک چرخ می زند ، خیلی اداری ، بی تفاوت ، و منصفانه به اون گاه می کند ، «یکنفر» بطور محسوسی حالت خود را عوض می کند . جهود شناس خود کارش را زیر چانه ای اومی گذارد)

سرت رو بالا بیار مرد ، اینجور مثل اونها زل تزن !

(جهود شناس پاها ی اورا هم نگاه می کند ، بعد می رود و در جای خود می نشیند ، سپس به آرامی اشاره ای می کند)

برو که رفتی!

(جمعیت نفسی به راحتی می کشد)

دکتر این اشتباه نمی کنه . نگفتم ؟ محاله اشتباه کنه . دید این کارو



داره ....

(صدای طبل)

سرباز بعدی .

(بقیه با احتیاط دنبال هم راه می‌افتند)

عجب کثافتکاری راه انداختدن . خودها تون یه دستمال ندارین

عرقها تونو پاک کنین ؟ چی بهتون بگم خوبه ؟

(یک سیاه به سرسنگی از زمین برمی‌دارد)

صبر کن بیمنم . این داره چیکار می‌کنه ؟

یک سیاه به سر من کافه چیم .

سرباز حالا با این سنگ چیکارداری ؟

یک سیاه به سر من کافه چیم . من . من ...

(کافه چی همانطور پارچه روی سرش است)

سرباز خوب باش، حالا چرا داری توشلوارت میریتی ؟

(اینجا و آنجا عده‌ای می‌خندند، طوری که انسان به یک

شخص مسخره‌ی دوست داشتنی می‌خندد . میان این

شادی آمیخته با ترس، ناگهان جهودشناس علامت می‌دهد

وسه سوت زده می‌شود)

وایسا ...

(معلم پارچه را از سر خود می‌کشد)

واسه شما نبود . واسه اون بود . اون یکی !

(سیاه به سر مورد نظر از جانی جنبید)

پارچه رو وردار !

(جهودشناس ازجا بلند می شود)

دکتر دید این کارو داره . نگفتم ؟ ازراه رفتن می شناسه .

سرباز سه قدم جلو !

دکتر گرفتش .

سرباز سه قدم عقب !

(سیاه به سر اطاعت می کند)

بخند !

دکتر ازروی خنده می شناسه .

سرباز بخند ! وگر نه شلیک می کنن .

(سیاه به سر سعی می کند بخندد)

بلند تر !

(سیاه به سر سعی می کند بخندد)

دکتر بعله ! خنده خنده ی جهودیه .

(سرباز سیاه به سر را هل می دهد)

سرباز پارچه رو وردار جهود ، فایده ای نداره . پارچه رو وردار .

قیافه تو نشون بده . وگر ند شلیک می کنن .

معلم آندری ! ؟

سرباز تاسه می شمرم .

(سیاه به سر حرکتی نمی کند)

یک .

معلم نه !

سرباز دو .

(معلم پارچه را از روی سر آندری می کشد)

سه .

معلم پسر !

(جهودشناس دور آندری قدم می زند و او را ورنانداز می کند)

این پسر مننه !

( جهودشناس پاهای آندری را هم نگاه می کند. بعد با همان آرامش سابق علامت می دهد. منتها این يك علامت دیگر است . دوسرباز سیاهپوش آندری را می گیرند )

نجار بریم دیگه .

(مادر جلومی آید و پارچه را از روی سر خود برمی دارد)

سرباز این دیگه چی میخواد ؟

مادر من حقیقتو میگم .

سرباز آندری پسر توه ؟

مادر نه .

سرباز شنفتین ؟ شنفتین ؟

مادر ولی آندری پسر شوهر مننه .

کافه چی ثابت کند .

مادر این حقیقته . و آندری هم اون سنگو نژده . اینوهم مطمئنم .

برای اینکه آندری تو خوند بود وقتی اون اتفاق افتاد . قسم

می خورم . من خودم هم توی خوند بودم . من می دونم کار آندری

نبوده و به خدا قسم می خورم . بد خدای قادر متعال که همدی ما  
باید در قیامت بهش حساب پس بدیم .

کافه چی دروغ میگه .

مادر ولش کنین !

(جهودشناس دوباره از جا بلند می شود)

سرباز ساکت !

(جهودشناس دوباره بطرف آندری می آید و مجدداً به او  
نگاه می کند ، بعد جیبهای شلوار آندری را پشت و رو  
می کند . مقداری پول خرد از جیب آندری بیرون  
می ریزد . آندورائی ها از جلوی سکه های غلطان فرار  
می کنند . مثل اینکه سکه ها آتش گداخته اند سرباز  
می خندد)

پول جهودها !

دکتر این اشتباه نمی کنه ...

معلم پول جهودها یعنی چی؟ این پول شماست . پول ماست . مگه

شما یه جور پول دیگه توجیبها تون دارین ؟

(جهودشناس به موهای آندری دست می کشد )

آخه تو چرا حرفی نمی زنی ؟

(آندری لبخند می زند)

این پسر مننه . نباید بمیره . پسر مننه . پسر من !

( جهودشناس می رود . سربازان سیاهپوش خبردار

می ایستند . سرباز رهبری را بعهده می گیرد )

سرباز این انگشتر و از کجا آوردی ؟

نچار چیزهای قیمتی هم داره ...

سرباز ردش کن بیاد !

آندری نه .

سرباز میگم ردش کن بیاد !

آندری ند . خواهش می کنم ....

سرباز یا اینکه میخوای بدم انگشتتو بیرن ؟

آندری ند ! ند !

(آندری از خود دفاع می کند)

نچار ببین واسد خاطر چیزهای قیمتیش چه تلاشی می کنه ...

دکتر بریم دیگه ...

(سربازان سیاهپوش دور آندری را می گیرند، بطوری که دیگر دیده نمی شود ، تا اینکه صدای فریاد او شنیده می شود . بعد سکوت می شود. آندری را به خارج می برند )

معلم گورها تونو گم کنین . برید خونه هاتون . شما از هیچی خبر

ندارین . شما هیچی ندیدین . قی کنین به خودتون . برید خونه هاتون و وایسین جلوی آیند، وقی کنین بدخودتون .

( آندورائی ها از اطراف متفرق می شوند - هر کس کفش خود را برمی دارد )

سرباز اون دیگد کفش لازم نداره .

(سرباز خارج می شود )

یکنفر جهود بیچاره .

کافه چی بما چه مر بوطه ؟

( « یکنفر » خارج می شود - دیگران بطرف کافه  
می روند )

نچار به من یه دو آتیشه بده .

دکتر بد منم یه دو آتیشه بده .

نچار کفشپاش هنوز اونجاس .

دکتر بریم تو .

نچار جریان انگشت دیگه یه خورده زیاد بود ..

( نچار ودکتر و کافه چی به درون کافه می روند. صحنه

تاریک می شود - موزیک نواخته می شود - همان آهنگ

همیشگی - وقتی صحنه روشن می شود باربلین نشسته

و کف میدان را سفید می کند . موهای سر باربلین

قیچی شده است . کشیش وارد و موزیک قطع می شود )

باربلین من سفید می کنم . سفید می کنم .

کشیش باربلین !

باربلین چرا خوندی اجداد موسفید نکنم پدر روحانی ؟

کشیش تو حرفهای جنون آمیز می زنی .

باربلین من سفید می کنم .

کشیش اینجا خوندهی پدر تو نیست باربلین .

باربلین من سفید می کنم . سفید می کنم .

کشیش اینکار معنی ندارد .

باربلین اینکار معنی ندارد .

( کافه‌چی وارد می‌شود )

کافه‌چی این اینجا چیکار می‌کنه ؟

بار بلین کفشپاش اینجاس .

( کافه‌چی می‌خواهد کفشها را بیاورد )

صبر کن .

کشیش عقلشو از دست داره .

بار بلین من سفید می‌کنم . سفید می‌کنم . شما چیکار می‌کنین ؟ اگه

نمی‌بینین که من چی می‌بینم ، پس ببینین که : سفید می‌کنم .

کافه‌چی بسه دیگه .

بار بلین خون .. خون . همه جا خونه .

کافه‌چی اینا میز های منن .

بار بلین میزهای من ، میزهای تو ، میزهای ما .

کافه‌چی بهش بگین بس کنه !

بار بلین تو کی هستی ؟

کشیش من هر کاری از دستم برمیومده کردم .

بار بلین من سفید می‌کنم . سفید می‌کنم برای اینکه آندورامون سفید بشه .

ای قاتلها . آندورامون مثل برف سفید بشه . من همه‌ی شمارو سفید

می‌کنم . همه رو .

(سرباز ، که حالا دیگر سرباز نیست ، وارد می‌شود)

بهش بگین به من کاری نداشته باشه ، پدر روحانی . اون به

من نظر داره پدر روحانی ، اما من ناهزد دارم .

سرباز من تشنمه .

باربلین منو نمی شناسه .

سرباز این کیه ؟

باربلین باربلین ، فاحشدهی جهودها .

سرباز گورتوگم کن !

باربلین توکی هستی ؟

(باربلین می خندد)

طبلتوچیکار کردی ؟

سرباز نخند !

باربلین برادرمو کجا بردی ؟

(نجار باکارگروارد می شوند)

شما همدتون از کجا میان ؟ شما همه تون بدکجا میرین ؟

چرا همه تون نمیرین خونه ؟ همه تون ، همه تون . و خودتونو

به دار نمی زنین ؟

نجار چی میگه ؟

باربلین اونم همینطور !

کافه چی بدکلهش زده .

سرباز بابا از اینجا بیریتش .

باربلین من سفید می کنم .

نجار معنی اینکار یعنی چی ؟

باربلین من سفید می کنم . من سفید می کنم .

(دکتر وارد می شود)



شمايد انگشت ديدين ؟

(دکتر جا می خورد)

شمايد انگشت نديدن ؟

سرباز ديگه کافيه .

کشير و لش کن .

کافه چي اين يه مزاحم عموميده .

نچار نبايد پاشو تو کفش ما بکند .

کافه چي آخه از دس ما چي برمي يومد ؟

کارگر من از اول هم بهتون گفتم .

دکتر بنظر من اين جاش تويه آسايشگاس .

(باربلين خيره شده)

کشير پدرش خودشو توي کلاس مدرسه به دارزد . اون دنبال پدرش

مي گرده . دنبال موهاش مي گرده . دنبال برادرش مي گرده .

(غير از کشير و باربلين همه به داخل کافه مي روند )

باربلين . مي شنوي کي داره با تو صحبت مي کنه ؟

( باربلين زمين را سفيد مي کند )

من اومدم تورو بيرم خونه .

باربلين من سفيد مي کنم .

کشير من پدر روحاني بنديکت هستم .

باربلين تو کجا بودي پدر روحاني ، وقتي اونا برادر منو بردن و مثل

ید حیوون کشتن ؟ تو کجا بودی ؟ تو سیاه شدی پدر روحانی  
بندیکت .

( کشیش ساکت است )

پدر مرد .

کشیش می دونم باربلین .

باربلین برادرم چطور شد ؟

کشیش من برای آندری هرروز دعا می کنم .

باربلین موهام چطور شد ؟

کشیش موهای تو ، باربلین ، دو مرتبه رشد می کند .

باربلین مثل علفی کد روقبرها سبز میشد .

( کشیش می خواهد باربلین را با خود ببرد ، اما

باربلین ناگهان می ایستد و بعد بطرف کفشهای

آندری برمی گردد )

کشیش باربلین ، باربلین .

باربلین کفشهای اینجاست . نکنه به اونها دست بزنین ! وقتی برگردی ،

کفشهای اینجاست .

پایان

ريال 🇲🇦



انتشارات روز